

کانون نویسندگان ایران

اندیشه‌ی آزاد

خبرنامه‌ی داخلی کانون نویسندگان ایران
دوره‌ی سوم - شماره‌ی چهارم - شهریور ۱۳۹۱

توجه:

- ۱- مطالب چاپ شده در این نشریه آراء و نظرهای نویسندگان آنهاست و لزوماً با دیدگاه‌های کانون نویسندگان ایران یکی نیست.
- ۲- مطالب خود را تایپ شده بفرستید.
- ۳- از ارسال مطالبی که امکان چاپ آنها در نشریات دیگر هست یا قبلاً در جایی چاپ شده است خودداری کنید.
- ۴- به علت محدودیت صفحه‌های نشریه نوشته‌های خود را حداکثر در ۲۰۰۰ کلمه تنظیم کنید.
- ۵- درباره‌ی طرح روی جلد: روز ۱۸ تا ۲۷ مهر سال ۱۳۵۶ گردهمایی بزرگی در «انجمن روابط فرهنگی ایران و آلمان» (انسیتو گوتی تهران) برگزار شد که به «شب‌های شاعران و نویسندگان» شهرت یافت. در این شب‌ها ۶۰ تن از نویسندگان و شاعران ما فرصت سخن گفتن و شعر خواندن یافتند و به فضای خفقان حاکم و سانسور مسلط اعتراض کردند.
- روی جلد این شماره‌ی «اندیشه‌ی آزاد» عینا از روی پوستری که در آن هنگام به همین مناسبت انتشار یافت، به یاد سی و پنجمین سالگرد این رخداد تاریخی مهم تجدید چاپ می‌شود.
- ۶- مطالب خود را به این آدرس بفرستید:

kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

فهرست

✓ صفحه‌ی اول / دبیر تحریریه ۳

✓ موضوع / اهمیت تشکل و وضعیت کنونی

تشکل مستقل فقط دوفاکتو / محسن حکیمی ۵

✓ مقالات

آثار هنری؛ کودکی و بلوغ / حسن اصغری ۸

سانسور؛ تضاد میان جهل و آگاهی / کیوان باژن ۱۰

✓ خبرهای اهل قلم + ۱۴

✓ صفحه‌ی ویژه

آنچه به نام ممیزی در اداره‌ی ... / فانوس بهادروند ۱۶

سیمین دانشور اولین زن داستان نویس ... / فرخنده حاجی‌زاده ۱۷

نامه‌ی احمد شاملو در اعتراض به سانسور شعر / احمد شاملو ۱۷

توده‌یی یا لیبرال ... / ا.م ۱۹

خبری و یادی / م.ن عراقی ۲۰

✓ داستان

گوسفند زنده / جاهد جهانشاهی ۲۱

اینجا آمریکاست / هوشنگ عاشورزاده ۲۳

✓ بازتاب

مانع نقد گذشته نشویم / محسن حکیمی ۲۵

باری به غلط صرف شد ایام شبایت / رضا خندان (مه‌بادی) ۲۹

بیخشید، اشتباهی در کار نیست / اکبر معصوم بیگی ۳۲

حکایت همچنان باقی است / محسن یلفانی ۳۳

✓ آزادشان کنید! ۳۶

✓ کانون نویسندگان ایران

بیانیه‌ها و اطلاعیه‌های کانون نویسندگان ایران ۴۰

کانون به روایت اسناد ۴۴

می‌گویند که شمار اهل قلم و پدیدآورندگان چهل هزار تن است. حال اگر اهالی هنر را هم به آنها اضافه کنیم رقم بسیار بزرگ‌تری خواهیم داشت. این ده‌ها هزار تن در مقابل سی سال دست‌اندازی به خلاقیت و هنر و کسب و کارشان چه کرده‌اند؟ در برابر توهین هر روزه به شعور و شأنشان چه؟ برای صیانت از هنر و ادبیات آزاد و مترقی چه؟ جلوی هجوم به منافع معنوی و مادیشان چه؟

دسته از ناشران در چارچوب همین حمله به ادبیات قابل درک و تبیین است.

متولیان چنان یکه‌تازی می‌کنند که گویی مولف هیچ حق و حقوقی ندارد. در واقع هم ندارد. اگر می‌خواهد کتابش چاپ شود ناچار است نظرات حضرات را، به رغم توهینی که به شعور و انسان بودنش می‌شود، در کارش اعمال کند. و در شرایطی که آب گل‌لود است بعضی‌ها ماهیگیران خوبی می‌شوند. ناشرانی هستند که با بهره‌گیری از همین وضع همه جور اجحافی به نویسندگان می‌کنند از بستن قراردادهایی که برای نویسندگان حکم بردگی دارد تا بالا کشیدن همان چندرغاز

«... دیگه به تنگ اومدم. می‌خوام نوشته‌هامو، کتابامو وسط خیابون با خودم به آتش بکشم...» این دیالوگی از یک فیلم یا داستان نیست. بلکه بخشی از درد دل و گلایه‌های خشمگانه‌ی نویسنده‌ای است که از مصیبت نویسنده بودن در ایران به جان آمده است. می‌گفت که چهارسال به دنبال مجوز کتابش بوده، به همه‌ی سازهای ارشاد رقصیده، هر آنچه را خوشایند دستگاه سانسور نبوده حذف کرده، تغییر داده، رفته، آمده و سرانجام توانسته مجوز چاپ کتاب قیمه قیمه شده‌اش را بگیرد. اما کاش این پایان ماجرا بود. از اینجا به بعد دردسر با ناشر شروع شده که معلوم نبوده به چه دلیل رو پنهان می‌کرده و کار را مدام به فردا می‌انداخته... و خوب ظرفیت آدمی هم در تحمل این فشارها حدی دارد. هر کس وقتی طاقش تاق می‌شود واکنشی نشان می‌دهد. دوست نویسنده‌ی ما نیز تصمیم گرفته بود آتش درونش را به خود و کتاب‌هایش بزند. انسانِ ناامید از تغییر بیرون هر بلایی ممکن است سر خودش بیاورد؛ از جمله حمله به خودش. به او گفتم این وضع حاصل تحمیل بی‌حقوقی و اتمیزه بودن نویسندگان است.

سی سال است که سال از پی سال بر شدت عمل دستگاه سانسور افزوده می‌شود. این دستگاه انواع ترندها را به کار زده تا ادبیات و هنر را به شکل و شمایل‌ی که می‌خواهد در بیاورد و فاتحه‌ی هر چه ادبیات و هنر مستقل و غیر حکومتی را بخواند. در چند سال اخیر دستگاه سانسور آنچه «خوبان» قبلی همه داشتند به تنهایی از خود نشان داده است تا آنجا که چرخش شمشیرش بعضی «خودی» ها را هم از ضربه بی‌نصیب نگذاشته و صدای مدافعان تا دیروز سانسور را هم درآورده است. همان‌ها که قرار بود، در سایه‌ی عرصه‌ی فراخی که ارشاد به قیمت خون ادبیات مترقی و مستقل برایشان فراهم آورده، یکه‌تازی و جلوه‌گری کنند و خرف‌وار بدرخشند! حالا بخشی از آن‌ها از «شدت عمل و سختگیری» ارشاد شکوه و شکایت می‌کنند. این نشان آزادی‌خواهی اینان نیست بلکه دلیل دیگری است بر تاخت و تاز بیشتر دستگاه سانسور به ادبیات و هنر. سرکوبی که حتی دامن ناشران مستقل را نیز گرفته. لغو امتیازها و ایجاد محدودیت‌های جوراجور برای این

۱- در این نوشته همه جا معنای گسترده‌ی «نویسنده» مورد نظر است: شاعر، مترجم، مؤلف، پژوهش‌گر.

۲- یک نمونه را این‌جا نقل می‌کنم. دو نمونه دیگر را هم در «صفحه‌ی ویژه‌ی» همین شماره بخوانید:

«منصور خلیج: اخیراً ناشر کتاب من «نمایش‌نامه‌نویسان ایران از میرزا فتحعلی اخوندزاده تا بیضایی» این کتاب را برای چاپ مجدد به وزارت ارشاد داده، وزارت ارشاد برای اصلاحیه‌ای فرستاده که آن را می‌خوانم:

«تصاویر صفحه‌ی ۲۶ و ۲۲۳ حذف شود. تصویر غلامحسین ساعدی حذف شود. تصویر و زندگی بیژن مفید حذف شود. تصویر عباس نعلبندیان حذف شود. تصویر صادق هدایت حذف شود.»

طبعاً ناشر مرا خواست و گفت برو صحبت کن. رفتم، گفتم من این موارد را از منظر شما می‌فهمم. اما فکر می‌کنم دچار سوءتفاهم شدید، چون من این‌ها را از بعد سیاسی یا ایدئولوژیک بررسی نکردم. این‌ها به عنوان نمایش‌نامه‌نویسان در برهه‌های مختلف برای من قابل توجه هستند. در حال حاضر برای جلد دوم نمی‌دانم چه کنم. چون شخصیت‌هایی مثل محسن یلفانی، محمود دولت‌آبادی، سعید سلطان‌پور، حتی کسانی مثل محمد چرمشیر و حمید امجد و رضا قاسمی و محمد رحمانیان را چه کنم؟ وقتی زندگی بیژن مفید حذف می‌شود، با بقیه باید چه کنم؟ به چه امیدی من کار کنم؟ حاصل این رنج و زحمت چه خواهد شد؟

نمایش‌نامه، فصل‌نامه‌ی کانون نمایش‌نامه‌نویسان تئاتر ایران، تابستان و پاییز ۹۰، سال اول شماره‌ی ۲ و ۳ صفحه‌ی ۴۲





افراد جلوگیری می‌کند، ظرفی است برای سازمان دادن نیروها و پیشبرد اهداف. ما برای آنکه بتوانیم از منافع معنوی و مادی خود، از شرط هستی خود بمثابه‌ی نویسنده دفاع کنیم لازم است تشکل‌های مورد نیاز خود را ایجاد کنیم!

کانون نویسندگان ایران یکی از این تشکل‌هاست. در چهل و پنج سالی که از تأسیس آن می‌گذرد، به ویژه در دوره‌ی سوم فعالیتش، به دفاع از نویسندگان و شرایط آزاد برای آفرینش هنری پرداخته و در این راه هزینه‌های سنگینی داده است. کانون به رغم فشارهایی که همچنان ادامه دارد و به رغم ناملایماتی که گاه از جانب بعضی از همین «اهالی ادب و هنر» متحمل شده^۲ به وظیفه‌ی خویش عمل می‌کند. صحنه‌ی مبارزه‌ی متشکل با سانسور و دفاع از آزادی بیان در عرصه‌ی ادبی ایران بدون کانون برهوت تأسف‌انگیزی است. کانون تشکلی است برای هر نویسنده‌ای که سانسور را در هیچ شکل و رنگ و اندازه‌ی برنمی‌تابد و آزادی بی‌قید و شرط بیان را لازمه‌ی اصلی آفرینش‌های ادبی و هنری می‌داند. حمایت و تقویت کانون از طرف هزاران نویسنده در حقیقت دفاع از منافع مادی و معنوی جامعه‌ی ادبی است. ایجاد تشکل‌های مستقل نویسندگان نیز به این هدف خدمت می‌کند. نویسندگانی که به صورت متشکل از شرایط فعالیت خود دفاع می‌کنند، دیگر نه به تمکین‌های تحقیرآمیز تن می‌دهند و نه خود را به آتش می‌افکنند.

دبیر تحریریه - شهریور ۱۳۹۱

۱. به دلیل اهمیت تشکل، آن را موضوع اصلی این شماره‌ی نشریه قرار دادیم اما جز یک مطلب از محسن حکیمی متأسفانه نوشته‌ی دیگری به دستمان نرسید.

۲. برای نمونه رجوع کنید به مقاله‌ی «توده‌بی یا لیبرال...» که در همین شماره چاپ شده.

حق تالیف. از به عهده گرفتن نقش سانسورچی تا سردواندن همه جوره‌ی نویسنده و... اینگونه ناشران قصه‌شان دراز است نقلش باشد برای وقتی دیگر. مؤلف بی‌حقوق شکایت به کجا برد؟ انسان فاقد حق سبیل مناسبی است برای پس‌گردنی خوردن! و چنین است که می‌بینی از در و دیوار پس‌گردنی می‌بارد! در مقابل شرایطی چنین تأسف‌بار فعالان عرصه‌ی هنر و ادبیات چه کرده‌اند و چه می‌کنند؟

می‌گویند که شمار اهل قلم و پدیدآورندگان چهل هزار تن است. حال اگر اهالی هنر را هم به آنها اضافه کنیم رقم بسیار بزرگ‌تری خواهیم داشت. این ده‌ها هزار تن در مقابل سی سال دست‌اندازی به خلاقیت و هنر و کسب و کارشان چه کرده‌اند؟ در برابر توهین هر روزه به شعور و شأنشان چه؟ برای صیانت از هنر و ادبیات آزاد و مترقی چه؟ جلوی هجوم به منافع معنوی و مادیشان چه؟

اگر کانون نویسندگان ایران را از دایره‌ی پاسخ سوال بالا کنار بگذاریم جواب کوتاه است: یک کلمه: هیچ! و این «هیچ» روی دیگر سکه است. اگر سی سال است که سانسورسنگینی سرکوب خود را دم به دم بیشتر و حلقه‌اش را تنگ‌تر کرده یکی از دلایلش هم واکنش کسانی است که این فشار بر آنها وارد می‌شود. بخشی از جلو آمدن دستگاه سانسور به دلیل عقب رفتن سانسور زدگان است. همه‌اش هم مربوط به قدرقدرتی آن نیست. «هیچ» مورد نظر البته در عرصه‌ی جمعی است. در حوزه‌ی فردی تلاش‌های گوناگونی شده است: تمکین پیشاپیش به معیارها و خطوط تعیین شده از طرف وزارت ارشاد، چانه‌زنی با سانسورچیان، انتقادنسبت به «ممیزی»، نامیدی و دست کشیدن از نوشتن، نوشتن و کنار گذاشتن به امید گشایش، درج نوشته در اینترنت، چاپ کتاب در خارج کشور یا به صورت آزاد؛ یعنی بی‌مجاز ارشاد. این‌ها برخی شیوه‌های در رفتن از دست سانسور است. همان‌طور که برشمردم این شیوه‌ها از تمکین محض و پیشاپیش به سانسور تا سرپیچی از آن را شامل می‌شود. امروزه با وجود اینترنت و کامپیوتر مشکل بتوان جلوی انتشار نوشته‌ی کسی را گرفت. اما مسئله این است که کانال‌های رسمی و گسترده‌ی چاپ و توزیع کتاب باید آزادانه به روی همه باز باشد؛ بی‌هیچ سانسور. روش‌های فردی گرچه سانسور را دور می‌زند اما قادر نیست کانال‌های رسمی را به روی همه باز کند. برای این کار به روش‌های جمعی نیاز داریم. درست است که فعالیت هنری و ادبی کاری فردی است و در بهترین حالت ناشی از خلاقیت‌های فردی. اما دفاع از شرایط بروز و موجودیت آن امر فردی نیست. کاری است همگانی.

اتمیزه بودن اهالی قلم یکی از تکیه‌گاه‌های اصلی دستگاه سانسور برای اعمال منویاتش است. تشکل امکانی است که از اتمیزه شدن

تشکل مستقل فقط دوفاکتو

محسن حکیمی



بر اساس اصل بیست و ششم قانون اساسی جمهوری اسلامی، «احزاب، جمعیت‌ها، انجمن‌های سیاسی و صنفی و انجمن‌های اسلامی یا اقلیت‌های دینی شناخته شده آزادند، مشروط به این که

اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکنند.» کانون نویسندگان ایران مطلقاً هیچ یک از «اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی» را نقض نکرده است، اما آزاد نیست. چرا؟ چه در اسناد پایه‌ای کانون نویسندگان ایران، یعنی منشور و اساسنامه‌ی آن، و چه در بیانیه‌های کانون کمترین کلامی دال بر نقض اصول فوق دیده نمی‌شود. همچنین، در فعالیت عملی کانون نیز کوچک‌ترین نشانی از نقض این اصول نمی‌توان یافت. با این همه، نه تنها به درخواست کانون از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برای ثبت قانونی آن تا کنون هیچ پاسخی داده نشده است بلکه اعضای آن به اتهام عضویت در یک تشکل «غیرقانونی» محاکمه و به زندان محکوم می‌شوند. چرا؟

پاسخ این پرسش در یک کلام چنین است: نه فقط جمهوری اسلامی بلکه رژیم‌های پیشین نیز هیچ‌گاه تشکل‌های مستقل را به رسمیت نشناخته‌اند. بنابراین، بحث فقط به کانون نویسندگان مربوط نمی‌شود. سندیکای کارگران شرکت واحد، با آن که بر اساس نص صریح کنوانسیون ۸۷ سازمان جهانی کار - که جمهوری اسلامی به مثابه عضو این سازمان آن را پذیرفته است - هیچ نیازی به کسب مجوز از دولت ندارد، اما برای فعالیت خود درخواست مجوز قانونی کرده و تا کنون به هزار زبان اعلام نموده است که نمی‌خواهد هیچ‌گونه کار غیرقانونی انجام دهد و فقط و فقط می‌خواهد در چهارچوب قانون فعالیت کند. با این همه، این تشکل کارگری نه فقط به رسمیت شناخته نشده است بلکه به شدت سرکوب شده و اعضای هیئت مدیره‌ی آن به زندان‌های طولانی محکوم شده‌اند و برخی از آنان هم اکنون در شرایطی سخت در زندان به سر می‌برند. همین‌طور است در مورد سندیکای کارگران نیشکر هفت‌تپه. نه کانون نویسندگان، نه سندیکای کارگران شرکت واحد و نه سندیکای کارگران نیشکر هفت‌تپه هیچ‌کدام هیچ قانونی را نقض نکرده‌اند، اما همه‌ی آن‌ها سرکوب شده‌اند و می‌شوند. این، نشان می‌دهد که مشکل جمهوری اسلامی با این‌گونه تشکل‌ها نه رعایت یا عدم رعایت قانون بلکه استقلال آن‌هاست. جمهوری اسلامی هیچ‌گونه تشکل مستقل را بر نمی‌تابد و همه‌ی تشکل‌ها را سرسپرده و ملتزم به خود می‌خواهد.

اما، چنان که گفتم، فقط جمهوری اسلامی نیست که هیچ تشکل مستقلی را به رسمیت نشناخته و نمی‌شناسد. رژیم

محمدرضا شاه پهلوی نیز هیچ‌گاه برای هیچ تشکل مستقلی مجوز قانونی صادر نکرد، زیرا آن‌ها را برای نظام خود مضر و خطرناک می‌دانست. کانون نویسندگان ایران در همان سال تأسیس خود (۱۳۴۷) هم از شهربانی کل کشور و هم از وزارت فرهنگ و هنر رژیم شاه درخواست کرد که از نظر قانونی آن را ثبت کنند. بر اساس مدارک منتشرشده در کتاب «کانون نویسندگان ایران به روایت اسناد ساواک» (مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، زمستان ۱۳۸۲)، هم شهربانی و هم وزارت فرهنگ و هنر در این مورد از ساواک کسب تکلیف کردند، و ساواک در نامه‌ای به امضای شخص سپهبد نصیری، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور، به تاریخ ۴۷/۶/۲۳ به صراحت اعلام کرد که «این سازمان با تأسیس و تشکیل کانون نویسندگان ایران موافقت ندارد». در رژیم محمدرضا شاه، نه فقط کانون نویسندگان ایران بلکه هیچ تشکل مستقل دیگری اجازه‌ی فعالیت قانونی را نیافت. در دوره‌ی رضاشاه نیز چنین بود و پس از تصویب قانون معروف سال ۱۳۱۰ تمام تشکل‌های مستقل منحل شدند و اعضای آن‌ها به زندان افتادند و فقط پس از سقوط رضاشاه در جریان جنگ جهانی دوم بود که از زندان آزاد شدند.

پاسخ این پرسش در یک کلام چنین است: نه فقط جمهوری اسلامی بلکه رژیم‌های پیشین نیز هیچ‌گاه تشکل‌های مستقل را به رسمیت نشناخته‌اند. بنابراین، بحث فقط به کانون نویسندگان مربوط نمی‌شود.

بنابراین، یک واقعیت مسلم و بی‌چون و چرای تاریخ معاصر ایران این است که تشکل‌های مستقل هیچ‌گاه نتوانسته‌اند آزادانه و فارغ از سرکوب فعالیت کنند، مگر در سه دوره‌ی زمانی: دوره‌ی اول از انقلاب مشروطیت تا سال ۱۳۱۰ در سلطنت رضاشاه (به استثنای دوران کوتاه استبداد صغیر محمدعلی شاهی)، دوره‌ی دوم از سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، و دوره‌ی سوم از انقلاب ۱۳۵۷ تا سرکوب سال ۱۳۶۰. با توجه به این که وجه مشترک اساسی این سه دوره شل شدن پیچ و مهره‌های استبداد سیاسی بوده است، می‌توان این نتیجه‌ی بدیهی را گرفت که عامل اصلی در جلوگیری از فعالیت آزادانه‌ی تشکل‌های مستقل (و به طور کلی، جامعه‌ی مدنی مستقل از دولت) در ایران استبداد بوده و هست.

یک استنباط احتمالی نیروهای خواهان تشکل مستقل از این نتیجه‌گیری می‌تواند چنین باشد: تا زمان شل شدن مجدد پیچ و مهره‌های استبداد باید یا هرگونه تلاش برای ایجاد تشکل مستقل (یا ادامه‌ی فعالیت آن) را تعطیل کرد یا - در غیر این صورت - به فعالیت مخفی و زیرزمینی روی آورد. اما واقعیت خلاف این استنباط را نشان می‌دهد و به نظر نمی‌رسد که



اعلام کرد. می دانیم که مردم به این ممنوعیت توجهی نکردند و به تماشای ویدئوهای «غیرمجاز» ابتدا در کاست و سپس سی دی ادامه دادند. اکنون انواع و اقسام سی دی های «غیرمجاز» به وفور در مغازه ها و پیاده روها و گذرگاه های مختلف خرید و فروش می شود. اما، مهم تر از این، گیرنده ها و آنتن های ماهواره ای است که به رغم انواع و اقسام فشارها در سال های اخیر مردم به استفاده از آن ها ادامه داده اند و همچنان ادامه می دهند. نمونه ی دیگر مقاومت مردم در برابر سانسور، انتشار کتاب بدون مجوز وزارت ارشاد است که اخیراً شدت گرفته است و انتشار کتاب های «جلد سفید» در سال های ۵۶ و ۵۷ را به یاد می آورد.



روشن است که هیچ یک از این اعمال وجهی قانونی ندارند و، تا آنجا که به قوانین جمهوری اسلامی مربوط می شود، همه «غیرقانونی» اند. اما در عین حال این نیز به همان اندازه روشن است که هیچ کدام از این مردم نخواستند و نمی خواهند کار «غیرقانونی» انجام دهند، بلکه **مجبور شده اند** چنین کنند. به سخن دیگر، انجام عمل «غیرقانونی» به آنان تحمیل شده است و خود نمی خواسته اند به آن مبادرت کنند. از آنجا که این اجبار در مورد تشکل نیز وجود دارد، یعنی هیچ گونه امکانی برای ایجاد تشکل مستقل به صورت قانونی وجود ندارد، جنبش تشکل خواهی نیز بی گمان مجبور است که تشکل مستقل را به صورت «غیرقانونی» به وجود آورد. به عبارت دیگر، ایجاد تشکل مستقل در ایران فقط به صورت **دوفاکتو (de facto)** یعنی عملی یا غیررسمی، و نه **دوژور (de jure)** یعنی قانونی و رسمی، و با تکیه به نیروی توده های مردم امکان پذیر است. بنابراین، آنچه واقعیت جامعه ی کنونی ایران به ما می گوید نه تعطیل فعالیت برای ایجاد تشکل (یا ادامه فعالیت تشکیلاتی) و نه فعالیت تشکیلاتی مخفی و زیرزمینی بلکه مبارزه برای ایجاد تشکل مستقل توده ای (از جمله تشکل شورایی ضد سرمایه داری) به صورت دوفاکتو و با اتکا به نیروی سازنده ی آن تشکل است.

البته، نه فقط در سرمایه داری های استبدادی نظیر ایران بلکه حتی در «دموکراتیک» ترین کشورهای سرمایه داری جهان نیز مردم حقوق خود از جمله حق ایجاد تشکل را با تکیه بر نیرو و مبارزه ی خود به دولت ها تحمیل کرده اند. برای مثال، طبقه ی کارگر انگلستان پس از مبارزات طولانی و طی کردن فرازهای مهمی چون جنبش «ابزارشکنی» (لودیسم) توانست

سرنوشت محتوم تشکل مستقل این بدیل های سیاه و سفید باشد. نخست آن که این دو شق، اساساً امکان ناپذیرند. تعطیل فعالیت متشکل ممکن نیست، به این دلیل ساده که تلاش انسان برای دست یابی به آزادی و رفاه تعطیل بردار نیست و انسان **مجبور است** برای رسیدن به این خواست ها فعالیت متحد و متشکل داشته باشد. بنابراین، تعطیل فعالیت تشکیلاتی، اگر هم ممکن باشد، فقط به صورت موقت و گذرا امکان دارد. زیرزمینی شدن فعالیت متشکل نیز در شرایط کنونی ممکن نیست، زیرا مخفی کردن فعالیتی که به علت **توده ای** بودن اش ذاتاً **علنی** است امکان ندارد، بگذریم از آن که این امر - حتی اگر ممکن هم باشد - به ویژه در شرایط کنونی به معنای ورود فعالان اجتماعی و سیاسی و فرهنگی به همان عرصه ی محکوم به شکستی است که استبداد آن را می خواهد و، به همین دلیل، آسیب پذیرتر و شکننده تر از آن است که مدت زیادی دوام آورد. دو دیگر آن که استبداد تنها تا آنجا می تواند مقاومت مردم در برابر پایمال شدن حقوق اش - از جمله حق متشکل شدن - را سرکوب کند که به فراسوی آستانه ی تحمل مردم گذر نکرده باشد و بدین سان مهار این مقاومت از ید قدرت او خارج نشده باشد. همین که مقاومت مردم در برابر تحمیل بیش از حد سرکوب شکل فراگیر و توده ای به خود گیرد، مهار آن مقاومت از ید قدرت استبداد خارج می شود و به این ترتیب سرکوب خاصیت بازدارنده ی خود را از دست می دهد، حتی اگر همچنان قادر به تحمیل هزینه های ایذایی به مردم باشد. برای نشان دادن این واقعیت، می توان به چند نمونه ی مهم در جامعه ی کنونی ایران اشاره کرد.

با این همه، مغتنم بودن دموکراسی صوری و ارجحیت آن بر استبداد به معنی امکان پذیری پایدار آن در سرمایه داری ایران نیست. رابطه ی اجتماعی سرمایه در ایران رابطه ی استثمار نیروی کار ارزان و بی حقوق است و دوام و بقای این استثمار توحش آمیز در گرو اعمال استبداد سیاسی است.

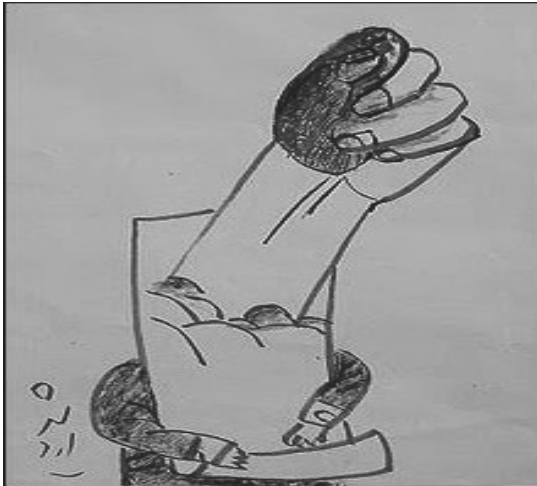
می دانیم که اکنون اعتصاب نه تنها غیرقانونی بلکه حرام است. با این همه، کارگرانی که جان شان از فشار استثمار به لب رسیده است هر آن اراده کرده اند دست به اعتصاب زده اند و هیچ نیرویی نتوانسته مانع اعتصاب آنان شود. نمونه ی دیگر، مقاومت زنان در برابر تحمیل بیش از حد حجاب اجباری است. تردیدی نیست که زنان ایران هم اکنون، به هر دلیل، حدی از حجاب اسلامی را پذیرفته اند و آن را رعایت می کنند. اما این نیز به همان اندازه واقعیت دارد که هم آنان در مقابل تحمیل بیش از این حد مقاومت کرده اند و همچنان می کنند. براینده این دو حالت وضعی است که جمهوری اسلامی آن را «بدحجابی» می نامد و بیش از سی سال است نتوانسته از پس آن برآید، و بی تردید از این پس هم نخواهد توانست. اکنون مقاومت زنان در برابر تحمیل بیش از حد حجاب اجباری شکلی فراگیر و توده ای به خود گرفته است، به طوری که درهم شکستن این مقاومت فقط به صورت گذرا و موقت ممکن است. نمونه ی دیگر، مقاومت مردم در برابر سانسور متن های صوتی و تصویری و نوشتاری است. این مقاومت از زمانی شروع شد که جمهوری اسلامی استفاده از دستگاه های پخش ویدئو و تماشای ویدئوهای «غیرمجاز» را ممنوع

سرانجام در سال ۱۸۲۴ قانون سال ۱۷۹۹ را که هرگونه اجتماع و تشکل کارگری را ممنوع می کرد ملغا سازد و حق تشکل را، که تا آن زمان در انحصار اشراف زمیندار و طبقه‌ی سرمایه دار بود، به دست آورد. یا پس از انقلاب ۱۸۴۸ بود که طبقه‌ی کارگر فرانسه توانست حق تشکل را به طبقه‌ی سرمایه دار این کشور تحمیل کند. یک فرق مهم سرمایه داری ایران با سرمایه داری این کشورها این است که مردم این کشورها توانسته‌اند اراده‌ی خود را تا حدی به نظام سرمایه داری تحمیل کنند و مهر و نشان خود را تا حدودی بر قوانین این کشورها بکوبند، حال آن که مردم ایران حتی در انقلاب ۱۳۵۷ - که بی شک بزرگ‌ترین و مهم‌ترین رویداد تاریخ معاصر ایران است - با همه‌ی جان فشانی‌های خود نتوانستند حتی به صورت قانونی و صوری اراده‌ی خود را به نظام سرمایه داری و دولت محافظ آن تحمیل کنند، و در واقع فقط شکلی از استبداد را جایگزین شکل دیگری از آن کردند.

البته، نه فقط در سرمایه داری‌های استبدادی نظیر ایران بلکه حتی در «دموکراتیک» ترین کشورهای سرمایه داری جهان نیز مردم حقوق خود از جمله حق ایجاد تشکل را با تکیه بر نیرو و مبارزه‌ی خود به دولت‌ها تحمیل کرده‌اند. برای مثال، طبقه‌ی کارگر انگلستان پس از مبارزات طولانی و طی کردن فرازهای مهمی چون جنبش «ابزارشکنی» (لودیسم) توانست سرانجام در سال ۱۸۲۴ قانون سال ۱۷۹۹ را که هرگونه اجتماع و تشکل کارگری را ممنوع می کرد ملغا سازد و حق تشکل را، که تا آن زمان در انحصار اشراف زمیندار و طبقه‌ی سرمایه دار بود، به دست آورد.

با این همه، مغتنم بودن دموکراسی صوری و ارجحیت آن بر استبداد به معنی امکان‌پذیری پایدار آن در سرمایه داری ایران نیست. رابطه‌ی اجتماعی سرمایه در ایران رابطه‌ی استثمار نیروی کار ارزان و بی حقوق است و دوام و بقای این استثمار توحش آمیز در گرو اعمال استبداد سیاسی است. به بیان دیگر، در سرمایه داری ایران میان رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار و استبداد سیاسی رابطه‌ی تنگاتنگ و جدایی‌ناپذیری وجود دارد، به طوری که آن رابطه بدون این استبداد نمی تواند به گونه‌ای پایدار به موجودیت خود ادامه دهد. به این معنا، مطالبات پایه‌ای مردم - و در بحث ما، آزادی تشکل - صرفاً با مبارزه‌ی ضداستبدادی متحقق نمی‌شود و مستلزم مبارزه با رابطه‌ی اجتماعی سرمایه نیز هست. بنابراین، تحقق مطالبات پایه‌ای مردم از جمله آزادی تشکل خود به تشکلی نیاز دارد که قادر به مبارزه‌ی ضدسرمایه داری باشد و این تشکل نیز چیزی جز شورا نمی تواند باشد. ویژگی‌های تشکل شورایی را، که چنان که گفتیم در ایران فقط به صورت دوفاکتو ممکن می شود، به صورت زیر می‌توان خلاصه کرد:

۱- شورا در هر محل کار و تولید، محله، شهر، استان و کشور بر تک تک مردم آن محل کار و تولید، محله، شهر، استان و کشور متکی است. به عبارت دیگر، بالاترین و تعیین کننده ترین رکن هر شورایی مجمع عمومی دربرگیرنده‌ی آحاد



مردم محل کار و تولید، محله، شهر، استان و کشور است.
۲- منتخبان شورا در هر لحظه در مقابل انتخاب کنندگان پاسخگویند، و انتخاب کنندگان هر لحظه اراده کنند می توانند منتخبان خود را عزل و کسان دیگری را به جای آنان انتخاب کنند.
۳- شورا نه فقط از دولت و کارفرما بلکه از کل نظام سرمایه داری مستقل است.

۴- شورا هم تشکل مبارزه اقتصادی - سیاسی در چهارچوب نظام سرمایه داری است و هم سازمان مبارزه برای رهایی از سرمایه.

۵- شورا تشکلی است که، ضمن برخورداری از افق و هدف مبارزه با سرمایه داری، به دلیل خصلت جنبشی و غیرایدئولوژیک‌اش و اتکا به دموکراسی مستقیم و انتخاب از پایین، آحاد مردم را مستقل از عقایدشان دربرمی گیرد.

۶- شورا تجلی اراده‌ی واحد کل مردم - و نه فقط این یا آن بخش از آن - برای رهایی از چنگ سرمایه داری است.

۷- شورا تشکل به وجودآورنده‌ی اعتماد به نفس در میان مردم است و آنان را آموزش می دهد که بر احساس ضعف و ناتوانی خود غلبه کنند، روی پای خود بایستند و فقط و فقط به نیروی خود متکی باشند.

۸- شورا هرگونه جنبش سیاسی را تابع هدف رهایی اقتصادی - اجتماعی مردم می کند. به بیان دیگر، شورا نه از موضع رژیم ستیزی فراطبقاتی بلکه از موضع طبقاتی رهایی جامعه از چنگ رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار با نظام‌های سیاسی مبارزه می کند، و از جنبش‌های سیاسی اپوزیسیون نیز فقط تا آنجا حمایت می کند که در راستای این هدف باشند.

۹- دولت شورایی هم قانونگذار است و هم مجری قانون، و قائل به تفکیک بوروکراتیک جدایی قوه مجریه از قوه مقننه نیست.

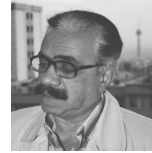
۱۰- دولت شورایی مطالبات پایه‌ای مردم را به صورت قانون درمی آورد و آن‌ها را بی درنگ اجرا می کند، مطالباتی چون جدایی مذهب از حکومت و آموزش و پرورش، آزادی گردهمایی و تظاهرات و تشکل و بیان و مطبوعات، برابری حقوقی زن و مرد، الغای کار کودک، آموزش رایگان، بهداشت و درمان رایگان، مسکن مناسب، افزایش دستمزد به نسبت ثروت تولیدشده در جامعه و به طور کلی کل مطالباتی که توان مادی و فکری مردم را برای مبارزه با سرمایه داری افزایش می دهند و آن‌ها را می توان تحت عنوان «آزادی و رفاه» خلاصه کرد.

خرداد ۱۳۹۱



آثار هنری؛ کودکی و بلوغ

حسن اصغری



عده‌ای می‌گویند و می‌نویسند که در عصر ارتباطات ماهواره‌ای و رایانه‌ای و تولید گسترده و انبوه آثار هنری با اشکال تازه و نگاه‌های متنوع نوگرایانه، عمر آثار گذشتگان و میراث کهنسال دوران کودکی بشریت در حال غروب است. عده‌ای بر این باورند که دستگاه‌ها و ابزارهای پیشرفته ارتباطات دیداری و تصویری و شنیداری، دارند نگاه‌ها و ذهن‌ها و اندیشه‌های مردم را اشغال می‌کنند و این روند به ناگزیر باعث افول و غروب و مرگ آثار گذشتگان می‌گردد و در آینده‌ای نه چندان دور، تاریخ مصرف این گونه آثار به پایان خواهد رسید. نظرات فوق عموماً شبیه سخن آن نظریه پرداز لیبرال مسلک ژاپنی است که «پایان تاریخ» را اعلام کرد و در توهم خود به قهقهه و پایکوبی مشغول شد. صدور این گونه احکام قطعی با لفاظی، کار آسانی است. اما داوری زمان سخت‌گیر و باطل کننده احکام نادرست و خیالی است. ما امروزه با مشاهده تحولات اجتماعی و فرهنگی و سیاسی چند دهه اخیر به این باور رسیده‌ایم که دوران صدور احکام قطعی درباره پدیده‌های فرهنگی و اجتماعی به‌ویژه در عرصه‌ی علوم انسانی سپری شده است. می‌توان پدیده‌های اجتماعی و فرهنگی را با دقت مشاهده کرد و افت و خیزها و آغاز و افول‌شان را نشان داد. صدور احکام قطعی در طول سده‌ها و دهه‌ها مطرح شده اما واقعیت زمانه بر پیشانی آن‌ها مهر باطل کوبیده است. اکنون نیز نظریه‌پردازان «آغاز تاریخ» مقابل نظریه‌پردازان «پایان تاریخ» ایستاده‌اند و داوری زمان نیز بر لبان و چهره نظریه‌پردازان «پایان تاریخ» اخم نشانده است، همچنان که نظریه‌پردازان «غروب آثار هنری گذشتگان» نیز درجا زده‌اند و پس نشسته‌اند. آیا جایگاه و ارزش آثار فرهنگی مکتوب گذشتگان رو به افول است و مردم در زمانه ما دارند از آن‌ها دور می‌شوند؟ می‌دانیم که با نگاه و قضاوت انتزاعی و دل‌خواهی نمی‌توان به سوال فوق پاسخ داد. باید به آمار و مستندات و تأثیرگیری و تأثیرگذاری‌ها نگاه کرد. باید چاپ‌های متعدد و گسترده با تیراژهای بالا در چند دهه اخیر و استقبال مردم از آن‌ها را دید و

با دلایل عینی و واقعی به تحلیل دقیق و درست رسید.

نباید در کنج پندار واهی نشست و دستگاه‌های ارتباطات ماهواره‌ای و رایانه‌ای و تولید انبوه آثار هنری جدید را عامل افول آثار گذشتگان پنداشت و احکام صادر کرد که میراث کهنسال را باید به بایگانی تاریخ سپرد. ما نمی‌توانیم زمینه‌های فرهنگی گذشته و دستاوردهای آن را با پدیده‌های فرهنگی جدید و ظهور ارتباطات در چند دهه اخیر از هم جدا فرض کنیم و هر کدام‌شان را عنصری فی‌نفسه و مستقل از دیگری ببنداریم.

می‌دانیم که همه پدیده‌ها چه قدیم و چه جدید تأثیر متقابل خونی و عضوی از یکدیگر گرفته‌اند و هیچ‌گاه گسستی باطنی نداشته‌اند. بهره‌گیری مردم از دستگاه‌های دیداری و شنیداری جدید نه تنها عامل بازدارنده و دور کننده از آثار مکتوب قدیم و جدید نیست، بلکه عامل محرکه و زمینه‌ساز گرایش مردم به سوی دستاوردهای فرهنگی گذشته است. ما نمی‌توانیم دستاوردهای فرهنگی ملل گوناگون را از هم جدا کنیم و هر فرهنگ بومی را با خاستگاهی مجرد و جدا از سایر فرهنگ‌ها ببینیم.

ما نمی‌توانیم تأثیرگیری و تأثیرگذاری متقابل فرهنگ‌ها را به حساب نیاوریم. اگر بخواهیم هر پدیده را جدا از سایر پدیده‌ها ببینیم، آن‌گاه دچار صدور احکام سیاه یا سفید خواهیم شد و خودمان نیز به دیوار سنگی و غیرقابل عبوری خواهیم رسید. زمینه‌های فرهنگی ملت‌ها در طول تاریخ هم از یکدیگر تأثیر گرفته‌اند و هم بر یکدیگر تأثیر گذاشته‌اند. در طول تاریخ هیچ فرهنگی فرهنگ دیگری را نفی نکرده و کنار نزده است. با تأثیرگیری و تأثیرگذاری همواره یکدیگر را بارورتر کرده‌اند و گاه نیز در هم ترکیب شده و زمینه فرهنگی نو و شکوهمندی را ایجاد کردند.

تأثیرات متقابل فرهنگی و هنری همواره عناصر میرنده و رو به زوال و پوسیده عرصه‌های فرهنگی را نفی کرده و می‌زایند و عناصر تپنده و زنده را بارورتر می‌سازند و باعث زایش تازه و شکوفایی می‌شوند. می‌دانیم که زمان داور بزرگی است و سخن نهایی درباره‌ی آثار هنری گذشته و حال با الک آن غربال می‌شود و گوهرها نیز از غربال آن بیرون می‌جهند. ما نمی‌توانیم از یک اثر هنری بتی جاودانه بسازیم و دایم به آن سجده کنیم و جایگاهش را به عرش برسانیم

و کورکورانه راهگشایی هرگونه نگاه انتقادی را سد کنیم. در عرصه‌های فرهنگی و هنری خط قرمزی وجود ندارد و تولیدات فرهنگی و هنری در روند زمان و تاریخ همواره شکننده یا صعود کننده و با داوری زمانه و با نگاه آدم‌ها در شرایط مختلف فروشکسته یا صعود کرده‌اند.

زمان و شرایط زندگی و نوع نگاه و نیاز مردم، آثار هنری را داوری می‌کنند و ضعف و قوتش را نشان می‌دهند. هیچ هنرمندی نمی‌تواند ادعا کند که تمام آثارش در قله‌ی متعالی و ناب نشست و در طول تاریخ نیز بی‌خلل و بی‌گزند باقی خواهد ماند و با پذیرش عام و مطلق روبه‌رو خواهد شد. اکنون دوران بت‌سازی و کارخانه مطلق‌سازی گذشته است. آثار هنری در طول زمان و با گذر از پیچ و خم‌های فرهنگی و نوآوری‌های هنری می‌توانند خود را باز تولید کنند و جلوه‌ای نو از خود بروز دهند.

شرایط اجتماعی و سیاسی بی‌شک بر نوسانات و صعود و فرود آثار هنری گاه تعیین کننده است. گمگشتگی در هاله‌ی نیمه تاریک و هم و خیال و غره شدن به داوری خویش و در برج عاج نشستن و همه چیز را از بالا نگرستن و جست‌وجو نکردن و قانع شدن به عرصه‌ی فرهنگی گذشته و ندیدن پدیده‌های نوظهور نیز می‌تواند ذهن و فکر منتقد هنری را فسیل کنند و باعث صدور احکام در نفی پدیده‌های نو گردند.

انسان هنگامی که چیزی به نام «کتاب» پدید آورد به چشم دومی دست یافت که دگرگونی ژرفی در زندگی و نگاه‌اش ایجاد شد. می‌توان گفت که اکنون کتاب چشم جهان بین انسان شده است.

اکنون سوالم این است که چرا برخی از آثار هنری کشورمان، فرازمانی و فرامکانی شده‌اند و در ذهن و اندیشه خوانندگان ما و حتا سایر کشورها تأثیر گذاشته و همچنان نیز تأثیرگذار باقی مانده‌اند؟ عمر برخی از این آثار به ۱۰ تا ۸ و ۷ سده رسیده است اما اقبال مردم از آن‌ها و تأثیرگذاری فراگیرشان انگار سده به سده و دهه به دهه در حال افزایش است. راز این استقبال و فراگیری تأثیرات فرهنگی و معنوی آن‌ها بر ذهن و فکر مردم در چیست؟ چرا آثار هنری که در دوران زمین‌داری «فتودالیت» زاده شده‌اند و در دوران سرمایه‌سالاری در حال باز تولیدند، همچنان مردم آن‌ها را می‌خوانند و پژوهشگران نیز درباره جایگاه و تأثیر فرهنگی و هنری‌شان

قلم فرسایی می‌کنند؟ ما می‌توانیم تا حد بضاعت و آگاهی‌مان پاسخ کلی سؤال فوق را بیابیم و نشان بدهیم اما راه پاسخ‌های دیگران با نگاه‌های متفاوت می‌تواند همچنان گشوده باشد. دیگران می‌توانند به این سؤال، پاسخ دیگری با نگاه و قضاوت دیگری بدهند و راه‌های پژوهشی تازه را نیز در این زمینه بگشایند.

کارل مارکس در کتاب «گروندریسه - مبانی نقد اقتصاد سیاسی» درباره خاستگاه اجتماعی و اقتصادی هنر شکوهمند یونان باستان می‌نویسد:

«... اما دشواری این‌جا است که هنر و حماسه یونان که با شکل‌های معین تحول اجتماعی ارتباط دارند، هنوز در ما لذت هنری ایجاد می‌کنند و از برخی جهات نمونه یک هنجار یا الگوی دست نیافتنی در هنرند.»

مارکس در کتاب فوق‌الذکر در فصل هنر یونان، بحثی کلی و طرح گونه‌ای را می‌گشاید. با نگاه عمیق به بحث او، در می‌یابیم که مارکس احکامی قطعی صادر نکرده و با طرح سؤالاتی بحث انگیز، پاسخ‌ها و پژوهش‌ها را به رای خواننده واگذاشته است. البته در چند سطر پایین‌تر همین فصل، مارکس می‌کوشد تا علل لذت هنری مردم زمانه خودش را از آثار هنری یونان باستان شرح دهد اما شرح و توضیح او باز کلی است و برای خواننده باز سؤال تازه ایجاد می‌کند. او نمی‌گوید که هنر یونان باستان چرا پس از گذار از دو زیربنای روابط تولیدی، هنوز برای مردم دوران سرمایه‌سالاری، لذت هنری ایجاد می‌کند؟

پاسخ کلی مارکس این است:

«مرد بالغ دوباره به کودکی بر نمی‌گردد مگر آن که کودکانه عمل کند، اما آیا مرد بالغ از بی‌خبری کودکانه لذت نمی‌برد؟ آیا نباید بکوشد تا حقیقت کودکی را در مرحله‌ی بالاتری بازآفرینی کند؟ آیا ممیزه راستین هر دوران در طبیعت کودکی آن زنده نمی‌شود؟ پس چرا نباید کودکی تاریخ بشر در شکوفاترین دوره کمال او به مثابه مرحله‌ای که هرگز باز نمی‌گردد فریبایی سردی برای او نداشته باشد؟ ما کودکان بی‌ادب داریم و کودکانی که زود بالغ می‌شوند. بسیاری از مردم کهن به این مقوله تعلق دارند. یونانیان کودکانی بهنجار بودند. فریبایی هنرشان برای ما با رشد نیافتگی جامعه‌ای که آن هنر را پدید آورد تناقضی ندارد.»

سخن طرح‌گونه و کلی مارکس در توضیح و علل این‌که پس از دو هزار و اندی سال و گذار جوامع از دو روابط تولیدی «نظام برده‌داری و فئودالی» این سؤال را در ذهن ما پدید می‌آورد که چرا اکنون آثار هنری یونان هنوز در ذهن و روح و نگاه انسان‌های زمانه ما لذت هنری ایجاد می‌کند. اصلاً لذت هنری چیست؟ و این‌که آثار

هنری یونان باستان در برخی جهات نمونه یک هنجار یا الگوی دست‌نیافتنی در هنرند، یعنی چه؟ این پرسش‌ها در فصل هنر یونان کتاب «گروندریسه» پاسخ داده نشده است. مارکس در همین فصل با لحن و جمله‌هایی سؤال‌ی، پرسش‌هایی را مطرح کرده است که پاسخ‌های پیچیده‌اش را به خواننده واگذاشته است. حسن سخن مارکس در همین نکته نهفته است که خودش سؤال طرح کرده و خودش حکم نهایی را صادر نکرده و پاسخ‌ها را به جست و جو و اندیشه‌ی کنجکاو خواننده وانهاده است.

مارکس حتی آن‌جا که خواسته پاسخ شاعرانه و استعاری ارائه کند، باز در ذهن ما سؤال پدید می‌آید که آیا انسان‌های عصر سرمایه‌سالاری، هنوز به بلوغ رسیده‌اند تا از بی‌خبری کودکانه انسان‌های دوران گذشته لذت هنری ببرند؟ آیا رسیدن به بلوغ به معنای کوشش در جهت بازآفرینی حقیقت کودکی خویش است؟

اصلاً ما چه نیازی داریم که هنر دوران کودکی تاریخ گذشته‌مان را اکنون بازآفرینی کنیم؟ یا خواندن چند صفحه از فصل هنر یونان کتاب «گروندریسه» ده‌ها سؤال در ذهن‌مان زاییده می‌شوند که هر یک، سؤال شالوده‌ای و بنیادی است و باید به آن پاسخ داد. چرا آثار هنری یونان باستان، پس از گذار از دو زیر ساخت تولیدی و اجتماعی و فرهنگی هنوز در ما لذت هنری ایجاد می‌کنند؟ این لذت هنری چیست؟ آیا نوعی نوستالژی بازگشت به دوران کودکی است تا آن را در مرحله بلوغ خویش بازآفرینی کنیم؟ آیا انسان روزگار ما در این لذت در جست‌وجوی چیست؟ می‌دانیم که انسان‌های روزگار ما بنا به نیاز مادی و معنوی و روحی، آثار خلاقه و چند لایه گذشتگان را می‌خوانند و آن‌ها را با نگاه امروزی، بازتولید و باز تأویل می‌کنند. نگاه جست‌وجوگر و تأویل‌گر ما می‌تواند از سه چشم‌انداز وارد بستر آثار هنری اعم از نظم و نثر شود.

۱ - «زبان»

۲ - «خطوط روایی»

۳ - «وقایع و شخصیت‌ها»

می‌دانیم که هنرمندان بزرگ و خلاق و اندیشمند، همواره به قلمرو خیال اندیشه‌زا و گاه دست نیافته‌ها می‌اندیشند تا نمای کلی و آرمانی از آن‌ها بیافرینند. به عنوان نمونه، شخصیت اسطوره‌ای و آرمانی رستم در شاهنامه و شخصیت اسطوره‌ای و آرمانی اولیس در کتاب ادیسه هومر یونانی قابل ذکرند. این دو شخصیت آفریده ذهن دو هنرمند خلاق‌اند که بخشی از کردار و اعمال آن‌ها که حماسی‌وار ترسیم شده‌اند، همان قلمرو خیال و آرمان‌های دست نیافتنی است.

یعنی آرزوها و خواسته‌های دور و دراز و آرمانی هنرمندان که به یاری خیال بازآفرینی شده‌اند. در هر اثر هنری، همیشه پیامی غیر مستقیم نهفته است که دغدغه‌ها و ذهن مشغولی‌های آفرینشگر را نشان می‌دهد. هنرمندان در بازخلق وقایع زندگی، همواره می‌کوشند تا زندگی را آنچنان که با آرمان‌هاشان هم‌آوایی و همخوانی باید داشته باشد، ترسیم کنند. یا در بافت و رنگ و خون و پیام‌شان، این سخن را تزریق می‌کنند که زندگی باید آن‌گونه باشد که آرزو و آرمان من هنرمند است.

واقعیت این است که با وجود تحولات عظیم مادی و دستاوردهای فنی و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی، انسان‌ها هنوز تا رسیدن به درگاه بلوغ فرهنگی و معنوی، قرن‌ها و شاید هم هزاره‌ها فاصله دارند. پس آثار هنری و معنوی دوران کودکی‌اش هنوز آرمان‌های کودکانه‌اش را ارضا می‌کنند. درون مایه‌هایی که به طور کلی آثار هنری، تصاویری از آن‌ها را ارائه می‌دهند، همچون گذشته «قدرت‌خواهی»، «جنگ و صلح»، «پایداری»، «فداکاری و ایثار»، «تو دوستی»، «عشق و رابطه‌ی انسان با انسان»، «قهرمان‌گرایی»، «جان فشانی بزرگ»، و ده‌ها درون مایه‌ی دیگر که در آثار هنری گذشتگان بازتاب یافته‌اند، تماماً در طول تاریخ چند هزار ساله جوامع انسانی مطرح بوده‌اند و اکنون نیز به شکل‌های باز تولید و باز تأویل شده پاسخگوی نیازها و آرمان‌های امروزی ما هستند و هنوز تاریخ کارکردهای معنوی و اجتماعی‌شان پایان نیافته است. شاید هم بسیاری از این درون مایه‌ها در قرن‌ها و هزاره‌های بعد نیز کارکرد هنری و معنوی خودشان را حفظ کنند. پس لذت هنری از آثار هنری گذشتگان با توجه به نیاز معنوی و روحی و اجتماعی روزگار ما بازتولید و باز تأویل می‌شوند تا پاسخگوی خواسته‌های روحی و اجتماعی مردم روزگار ما باشند.

ما اکنون آثار هنری خیام و حافظ و سعدی و فردوسی و عطار و ناصر خسرو و ده‌ها هنرآفرین و هنرمند کشورمان را برای سرگرمی و تفنن نمی‌خوانیم. درون مایه‌ها و موضوع‌ها و اندیشه‌ها و پیام‌های خلق شده‌ی این آثار برای ما جاذبه دارند و در ما اندیشه‌هایی پدید می‌آورند و به نیاز روحی و معنوی و خواسته‌های اجتماعی و آرمانی ما پاسخ می‌دهند.

مهم‌تر این‌که ما اکنون آثار هنری گذشتگان را با نگاه امروزی باز تأویل می‌کنیم تا به نیاز کنونی ما پاسخ دهند. پس لذت هنری از آثار گذشتگان و باز آفرینی و باز تأویل آن‌ها بنا به ضرورت و نیاز معنوی امروز ما است که شاید هم به فرداها نیز به درازا کشد.



سانسور؛ تضاد میان جهل و آگاهی

به یاد جان باختگان راه اندیشه و قلم

این جاست که «جهل» خطر را حس می‌کند و واکنش نشان می‌دهد. هرچند، گاهی «جهل» به اندازه‌ی مستبد می‌شود که به خصوصی‌ترین تفکر شخص نیز حمله می‌برد و عنوان «جلاد اندیشه» را به خود می‌گیرد. در این مرحله است که فاجعه‌ی انسانی رخ می‌دهد. چرا که تمایز میان انسان و حیوان «اندیشه» است. وقتی راه اندیشه مسدود شود، انسان هرچه بیش تریبه خصلت‌های حیوانی خود نزدیک شده و جامعه به تدریج به «اندیویدوآلیسمی» به شدت پست و مسخ شده، رهنمون می‌گردد که در آن، قانون جنگل حکم می‌کند.

از طرفی اما، از ضروریات زندگی اجتماعی، مبارزه‌ی اندیشه است که به سبب حضور انسان در جامعه و روابط دیالکتیکی اندیشه میان انسان‌ها به وجود می‌آید. چرا که اساس نبرد و رویارویی فکر و اندیشه از ضرورت‌های تجمع آدمی است. همین تقابل و مبارزه است که طنین گسترده‌ی را به وسعت کوه‌ی زمین ایجاد می‌کند و باعث وحشت «نیروی جهل» می‌گردد و ارتعاش این طنین چنان گسترده است که گاه با صدها اسلحه نیز یارای مقابله با آن، نیست. اگرچه ممکن است «نیروی جهل» برای مدتی آن را تحت شعاع خود قرار دهد، لیکن تا ابد نمی‌تواند باعث توقف یا کندی روند این مبارزه شود. واقعیت این است که در جوامع طبقاتی اندیشه نیز طبقاتی است. اندیشه‌ی طبقاتی، خود، محصول

به اعتقاد من، از همان لحظه که مانع «تجربه» و «تفکر» مستقل کودک می‌شویم، «سانسور» می‌آغازد و ریشه‌های خود را در ذهن می‌گستراند. توجه دارید که منظورم از «تجربه»، محصورنگاه داشتن کودک از بسیاری مسائل؛ به بهانه‌ی اخلاق، سنت، روحیه‌ی پدرسالاری یا مادرسالاری، حتا سن و... است.

با تحولات مدرن جامعه، «سانسور» از بین برود. نه! چرا که بخشی از این مقوله مربوط است به «سیاست»، «زور» و «قدرت» که همه‌ی این‌ها، قابله‌ی بی‌تردید «جهل» و «خرافه» اند. البته در این جا لازم است هم صدا با «رزالوگزامبورگ» تکرار کنیم تا قبل از تفکر سوسیالیستی؛ هرگونه تفکری نه تنها تفکری مدرن نیست - برخلاف ادعای به اصطلاح تنوریسین‌های خوش نشین ساخته و پرداخته‌ی اربابان قدرت - بل عین جهل بوده و تفکراتی است عقب مانده و بر پایه‌ی جهل و خرافه و سود و زیان.

این نوشته، باید جان باختگان راه اندیشه و قلم نگاشته می‌شود. از اولین شان سقراط یونانی تا اکنون که در گستره‌ی به اندازه‌ی جهان «سرمایه»؛ شاهد برپا بودن گیوتین بی‌رحم «سانسور» هستیم که چه گونه ابراز اندیشه‌ی، باعث خشم نیروی «جهل» شده و وقتی «حذف متن» نمی‌تواند راه اندیشه را ببندد، این حذف، به صورت قتل، سربردن، ترور و... خود را نشان می‌دهد و حکم‌ها برای آن صادر می‌شود؛ تا جان باختگان کشورمان، از «سهروردی» ها و «حلاج» ها گرفته تا «افرخنجی یزدی» ها، «احمد کسروی» ها، «گلکسخی» ها، «سلطانپور» ها، تا «پوننده» ها و «مختاری» ها و تا... یادشان گرامی!

می‌دانیم که انسان، همواره می‌اندیشد. مغز به عنوان نیروی مادی، پیوسته در کار است و مفاهیم گرفته از پیرامون را تا حد توانایی ذهنی هر فردی - که البته به سبب پارامترهایی چون تجربه، دانش، آگاهی و... در نوسان کمی و کیفی قرار می‌گیرد - با هم ترکیب کرده و به نتیجه‌گیری می‌پردازد. چنین پروسه‌ی اما، هنوز فردی است. چرا که اندیشه در خلوت ضمیر، مربوط به فرد است و اهمیت چندانی ندارد. آن چه مهم است، «طنین» چنین شناختی است که دور و دورتر می‌رود و موج گسترده‌ی را پدید می‌آورد و درست

کیوان باژن

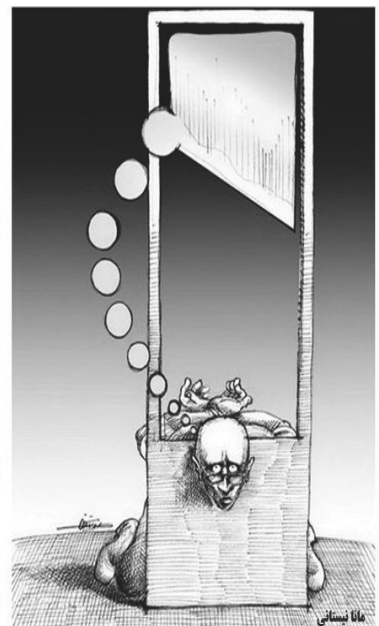


اشاره:

یکی از موانعی که نقش بسیار گسترده‌ی در کند کردن حرکت‌های فرهنگی و البته کند شدن روند اصلاحات فکری مردم داشته و دارد؛ «سانسور» است. «سانسور» گیوتینی است که از یک طرف، محصول دوره‌ی برده داری و سپس فئودالی و رابطه‌ی ارباب رعیتی بوده و از سوی دیگر نیز، نوزاد خلف دوره‌ی جدید - یعنی «سرمایه» و «پول» - است. بررسی چنین مانع مخربی آن چیزی است که در این نوشته مورد نظر است البته با علم به این که بحث «سانسور»، به خصوص در کشورما، آن قدر گسترده است که تحقیق جامع تری را می‌طلبد. اما آن چه اکنون اهمیت دارد، یادآوری این نکته است که هر نوع سکوتی در برابر «سانسور»، خود، تبری است که ناخواسته به ریشه‌ی اندیشه و فکر زده می‌شود. از این رو بیدیهی است بخش مهمی از وظیفه‌ی هر فردی که اندیشه‌ی دگر می‌پرواند و به پیرامون، با نگاهی هستی‌شناسانه می‌نگرد، نقد جامعه‌شناسانه‌ی «سانسور» و هم چنین شناخت و تحلیل علمی انواع آن و تاثیر به شدت مخرب اش روی اندیشه و فکر بشر است.

به اعتقاد من، از همان لحظه که مانع «تجربه» و «تفکر» مستقل کودک می‌شویم، «سانسور» می‌آغازد و ریشه‌های خود را در ذهن می‌گستراند. توجه دارید که منظورم از «تجربه»، محصورنگاه داشتن کودک از بسیاری مسائل به بهانه‌ی اخلاق، سنت، روحیه‌ی پدرسالاری یا مادرسالاری، حتا سن و... است. برای همین است که جامعه هرچه به سوی مدرنیته پیش می‌رود، نشانه‌های «سانسور» کم‌تر و کم‌تر دیده می‌شود. البته نه این که

بلامنازع تفکر «سرمایه»، «زور» و «قدرت» است. در این جا اما، پرسش اساسی این است که چنین مسأله‌یی چه گونه صورت می‌گیرد و عواقب ناشی از وجود یک محیط سانسور زده چیست؟ باید توجه داشت که تمام تلاش «سرمایه» در چنین جامعه‌یی، در وهله‌ی نخست، معطوف است به تخدیر ادبیات و هنر، هم چنین مثله کردن هر نوع عقیده و اندیشه‌یی و سپس رواج تعلیمات خرافی و آن چه سرمایه «خود» می‌خواهد و لا غیر. هدف اساسی سانسور، چیزی نیست جز این که ذهن، به صورت مکانیکی، حذف کردن را بپذیرد. نشریات بپذیرند که تحلیل نکنند تا حداقل بسته نشوند. نویسنده بسیاری از مسایل ذهن اش را ننویسد تا کتاب اش - که البته یک سال در اداره‌ی سانسور مانده - چند ساله نشود. سینما از طرح بسیاری از مسایل پرهیز کند تا به ورشکستگی و فلاکت نیفتد و به این ترتیب، قول آن فرزانه درست در می‌آید که: «... امروز، هنر و ادبیات ما، هنر و ادبیات ترس نیست، هنر و ادبیاتی ترسوست. همواره می‌گریزد، تحقیر می‌شود، در انزوا چون شیر، یال برمی‌آشوبد و در جمع - در جامعه - چون روباه‌ی زیرک، از خطر می‌گریزد...»^۱ و وقتی چنین ادبیات و هنری به وجود آمد، اشکال «سانسور» - که تاکنون پنهان بود - سرباز کرده، خود را در معرض نمایش می‌گذارد تا هر چه بیش تر



چهره‌ی کربه اش نمایان شود. چهره‌یی چندگانه که مهم ترین و پلشت ترین این چهره‌ها را می‌توان به اشکال ذیل دسته بندی کرد:

نخستین و اساسی ترین شکل «سانسور»، سانسور سنتی است. در این مرحله، فضای فکری و ذهنی جامعه طوری ساخته می‌شود که مردم، ناخودآگاه - و از روی عادت یا تعلیم مدارس و حتا قبل از آن، خانواده و... - ممنوع بودن بسیاری مطالب را می‌پذیرند، بی آن که به طور مشخص، قانونی وجود داشته باشد. در این جا البته نقش خانواده و رابطه‌یی که بر مبنای روح پدرسالاری و مردسالاری در آن وجود پیدا می‌کند، بسیار مهم و با اهمیت است. شکل دوم، اما، خود را در شکلی قانونی نشان می‌دهد. این که به طور کلی، بحث در مورد برخی از مسایل، ممنوع اعلام می‌شود. در واقع، در شعور جمعی جامعه‌ی سانسور زده، ذهنیتی ایجاد می‌شود که انگار دخالت در چنین مسایلی کفر محض بوده و ورود به حریم آن‌ها، تخطی از قانون تلقی می‌گردد. شکل دیگر، حذف مطالب و اندیشه از بالا است بدون این که دستورالعمل ثابتی برای آن مطرح باشد. خود سانسوری نیز از دیگر اشکال سانسور است. به این ترتیب که نویسنده و هنرمند و به طور کلی اهل اندیشه؛ به سبب ترس از چاپ نشدن یا معطل شدن اثرش یا برای جلوگیری از زیان مالی یا ترس از این که ارتباط اش با مخاطب قطع گردد و... ناگزیر به اعمال سانسور و حذف مطالب و اندیشه‌ی خود می‌گردد. توقیف و جمع آوری اثر، بعد از انتشار و یا حربه‌های غیر قابل پیش بینی چون بایکوت کردن اثر و تبلیغات منفی برای کم اهمیت جلوه دادن آن، همه و همه از اشکال متفاوت سانسور اند و بالاخره حذف فیزیکی خالق اثر و صاحب اندیشه که فجیع ترین نوع سانسور در یک جامعه است که همه‌ی این اشکال، می‌تواند به بحران عظیم فرهنگی جامعه منتهی شود. قطع پیوند نویسنده و هنرمند با مردم، قطع پیوند روشنفکر با منبع ذخایر فرهنگ بشری، بی‌خبرنگه داشتن مردم جامعه‌ی سانسور زده و در نهایت پایین آمدن شعور اجتماعی و ذوق فرهنگی و ادبی و... از جمله‌ی این عواقب محسوب می‌شود.

«سانسور» البته ارتباط و پیوند میان خالق اثر را نیز از بین برده، آن‌ها را به انزوا می‌کشاند. از این رو در محیطی که «سانسور» در آن مستقر است نقد ادبی و هنری یا از بین می‌رود یا به انحطاط و دعوا و مرافعه می‌انجامد یا به اسطوره پروری‌های گاه به شدت مضحک منتهی می‌گردد و رواج پیر و مرشد و مرید بازی و... به حد اعلا‌ی خود می‌رسد. بسیاری شاگرد پروری می‌کنند و منتظر ستایش‌های فرعون گونه می‌مانند و به این ترتیب بلبسویی ایجاد می‌شود و درست در این جا است که ادبیات و هنر جای خود را به ابتدال و بی‌فرهنگی خواهد داد.

«سانسور» اما جلاد بی رحم استعداد‌های خلاق نیز هست. اختاپوسی که با هر نوع اندیشه‌ی مترقی، دشمن بوده و سایه‌ی شوم اش را بر آن می‌افکند. حرمت مفاهیم انسانی را از بین برده و کلمات را از محتوای شان خالی می‌کند و آن چه باقی می‌ماند نطفه‌یی ناقص و عقیم خواهد بود که نمی‌تواند به رشد و بالندگی خود ادامه دهد و در نهایت، نوزادی ناقص الخلقه به وجود خواهد آمد که تنها لاشخورها را به کار آید.

«سانسور»، در روی دیگرش، سبب جوان مرگی هنر و ادبیات می‌گردد. چرا که وقتی اثر منتشر نمی‌شود؛ وقتی خالق اثر می‌بیند که هر چه می‌آفریند، به وسیله‌ی سانسور مثله شده و خالی از بار مفهومی خود عرضه می‌گردد و عصاره‌ی فکرش با سرنگ سانسور از اثر، کشیده شده و به دست مردم نمی‌رسد، به ناچار در خود فرو رفته، از حرکت باز می‌ماند.

اما «سانسور» به این هم رضایت نمی‌دهد. اگر نویسنده و هنرمندی در برابر همه‌ی این فشارها مقاومت کند آن گاه «جلاد سانسور» به خشم آمده در برابر نیروی قلم می‌ایستد؛ آن هم نه با حذف «اثر»، بل که با حذف «خالق اثر». قتل‌هایی که در طول تاریخ کشورمان گریبان اهل اندیشه را گرفته، همه در این راستا بوده است. کسانی چون «میرزاده‌ی عشقی»، «فرخی یزدی»، «خسرو گل‌سرخ‌ی»، «صمد بهرنگی»، «سعید سلطانی»، «مجید شریف»، «محمدجعفر پوینده»، «محمد مختاری» و ده‌ها شخصیت فرهیخته‌ی دیگر که همه از جمله قربانیان سانسور در کشور ما بوده و هستند و «دریغا





شیرآهن کوه مردانی» که این چنین گرفتار تیغ بی رحم سانسور، شده اند! با این همه، اندیشه نه با حذف فیزیکی از بین می‌رود و نه با اعمال زور و پول و قدرت. تاریخ به ما نشان داده که حذف اندیشه، در نهایت عقیم می‌ماند و این، اندیشه است که به هر صورت ممکن، راه خود را در میان مردم باز خواهد کرد. چرا که «سانسور» نمی‌تواند همه را برای همیشه سرکوب کند و جریان اندیشه را با اعمال منفی خود، یا با توسل به قتل و کشتار و گیوتین و... برای مدت طولانی بی‌متحرک سازد. همان طور که ارباب سانسور نمی‌تواند برای همیشه با ایجاد محیطی پسر ازبتدال، ذوق هنری را پایین آورده و سدی شود در برابر هنر و ادبیات متری و هم آن طور که نمی‌تواند برای همیشه «فرمالیسم ادبی و هنری» را در جوامع رواج دهد و به این ترتیب مسبب گسترش بی‌حد و حصر «شارلاتانیسم هنری و ادبی» در جامعه گردد.

۲

در کشور ما جنگ میان «جهل» و «اندیشه» در طی سالیان دراز، به طرق گوناگونی، خود را نشان داده است. از زمان‌های دور گرفته که در برگ برگ‌های کهنه‌ی تاریخ کشورمان، جریاناتی چون، کتاب سوزان، رواج خرافه میان مردم و اشاعه‌ی مفاهیم ماورایی و دل‌کنند از جهان ماده، همراه با شعارهایی به شدت مذهبی و اخلاق دینی و... دیده می‌شود؛ تا هجوم اعراب که ارمغان اش، از بین رفتن هرگونه آثار هنری بی‌مانند نقاشی، موسیقی، مجسمه‌سازی و... بود؛ آن هم، تحت عنوان آلات حرامه و زیر لوای کفر و ضدیت با دین و مذهب- همانند دوران قرون وسطای اروپا - تا... دوره‌ی معاصر، به ویژه پس از «جنبش مشروطه» که این رویارویی، با همه‌ی دست‌آورهای فرهنگی و اجتماعی‌اش، به سبب «خودانگیختگی جمعی» مردم، ابعاد تازه‌یی به خود گرفت که در «مشروعیت» بخشیدن به «سانسور» از سوی حکومت‌ها و قانونی کردن موانع «اندیشه» قابل ارزیابی است.

با نگاهی به «قانون مطبوعات» مجلس اول- مجلسی که به عنوان دموکرات‌ترین مجلس در «ایران» نیز شناخته شده است- در کمال شگفتی می‌بینیم که

این مجلس با طرح لوایحی ارتجاعی، چنان محدودیت‌هایی برای آزادی قلم تصویب کرد که حتا کتب عرفانی و ادبیات کلاسیکی چون «دیوان یغما» یا بعضی حکایت‌های «گلستان سعدی» و... هم، جزو کتب ضاله تشخیص داده شده بودند. جالب این جاست که طرفداری از ضرورت وجود «سانسور» در جامعه؛ تنها از سوی حاکمان و دست‌اندرکاران حکومت وقت نبود، بل که حتا بعضی مشروطه خواهان نیز به سبب نداشتن آگاهی نه تنها هواخواه «سانسور» بوده‌اند، در بسیاری مواقع، آن را لازم الاجرا هم، می‌دانستند. آن هم با استدلال‌های دینی، یا بهتر بگوییم دستاویز قراردادن «شریعت» و «اخلاق». حتا بعضی پا را فراتر گذاشته، با عناوینی چون «اخلاق» و «مذهب» خود را حاکم بلامنازع تفکر مردم دانسته و به راحتی عقیده‌یی را حذف کرده، روی مطالب کتاب‌ها، خط می‌کشیدند یا مطالب را جابه‌جا می‌کردند و... این هواخواهان «مشروطه» که لایب خود را روشن‌فکر- یا به اصطلاح آن زمان، منورالفکر- می‌دانستند، در کمال تاریک فکری و بی‌خردی، هم صدا با استبداد حاکم، معتقد بودند؛ ملت هنوز آمادگی اندیشه‌ی آزاد را ندارد. انگار ملت مورد ادعای آنان؛ رمه‌هایی هستند که به چوپان نیاز دارند تا با چوبی در دست،

نخستین و اساسی‌ترین شکل «سانسور»؛ سانسور سنتی است. در این مرحله، فضای فکری و ذهنی جامعه، طوری ساخته می‌شود که مردم، ناخودآگاه- واز روی عادت یا تعلیم مدارس وحتا قبل از آن، خانواده و...- ممنوع بودن بسیاری مطالب را می‌پذیرند

هدایت شان کرده، به آن‌ها سمت و سوز بدهد. چوپانی که بسی خردانه، خود را با شعورتر و آگاه تراز گله اش می‌داند و برای خود، قدرت تشخیص، قائل است. اما این هواخواهان خبر نداشتند که رشد و بالندگی اندیشه‌ی مردم؛ نه با چنین تصورات موهوم نشات گرفته از فرهنگ «شبان» و «رمه»-یی- که طرز تفکری قرون وسطایی و قبیله‌یی

است- بل؛ به عوامل و شرایط اقتصادی و اجتماعی جامعه مرتبط است که این عوامل، مستقیم یا غیرمستقیم در شکل‌گیری اندیشه‌ی انسان و آن چه به عنوان «خودآگاه» یا «ناخودآگاه» جمعی تعریف می‌شود، نقش تعیین‌کننده‌یی را ایفا می‌کنند. چنین عواملی البته خود را در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه نشان داده و در ارتباطی تنگاتنگ با یک دیگر معنا یافته و در نتیجه باعث می‌شود تا مجموعه‌ی ساختار فرهنگی جوامع؛ در محدوده‌ی «نگاه فلسفی به پیرامون» تعریف شود. بنابراین، شرایط و روابط متقابل بین عوامل «ذهنی» و «عینی» جامعه است که در سطح فرهنگ آن جامعه تأثیری گذارد و کیفیت و کمیت عقب ماندگی یا رشد آن را تعیین می‌کند، نه بودن یا نبودن چند کتاب یا روزنامه و یا فیلم.

آن چه در این باره، راه‌گشاست شناخت این عوامل به عنوان نیرویی تأثیرگذار در سطح فرهنگ جامعه است که شناخت آن امری است اجتناب‌ناپذیر و البته ضروری. رسیدن به چنین نگاهی البته برعهده‌ی هنر نویسندگان و اندیش مندی است. بنابراین نقشی که شرایط اقتصادی و اجتماعی در خلق کیفی و کمی آثار ادبی و هنری جامعه ایفا می‌کند، بسیار اساسی و تعیین‌کننده است. چرا که در یک دید کلی، پیشرفت‌های «عینی» هر جامعه‌یی، خواه ناخواه به نوع تفکر، بینش و در یک کلام «خودانگیختگی» مردم آن جامعه که در نوع تولیدهای ادبی و هنری نمود می‌یابد، بستگی تام دارد. درست در این جا است که می‌توانیم از نقش «جنبش آزادی خواهانه‌ی مشروطیت» به عنوان پیش زمینه‌یی برای اندیشه‌ی جمعی- با همه‌ی نابسامانی‌هایش- نام ببریم. چنین پیش زمینه‌یی بود که خواه ناخواه وبدون توجه به تصویب انواع لایحه‌های مجلس یا تحمیل دستورات به شدت مستبدانه و ارتجاعی از سوی حاکمان قاجار، بحث در کنار هم نگاه داشتن اندیشه‌های گوناگون، هم چنین ضرورت آزادی اندیشه و فکر و... را به میان کشاند. چرا که این جنبش، با همه‌ی معایبی که داشت، تأثیرات عمیقی در ارکان مادی، معنوی و فرهنگی جامعه‌ی ما گذاشت و پیش رفت این جنبش در یک مدت البته کوتاه و در نتیجه‌ی

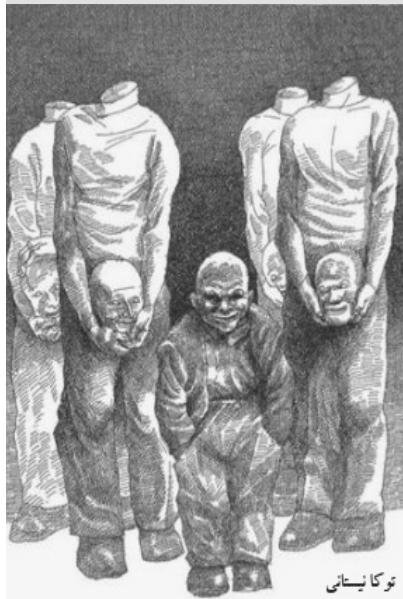
بیداری هر چند ناقص مردم، باعث نوعی «خودانگیختگی جمعی» شد که بخش قابل توجهی از این آگاهی، خود را در عرصه‌های فرهنگی و ادبی به نحو بارزی نمایان ساخت. این آگاهی البته، بنا بر ضرورت و شرایط خاص جامعه‌ی ما و در اثر محرکات داخلی یا خارجی، همواره در نوسانات کیفی قرار داشت. از این رو کنديا تند بودن چنین پیش رفتی، به طرز کاملن محسوسی قابل درک است. با این حال و گذشته از این نوسانات، درسیر تحول روبه جلوی جامعه‌ی بعد از «مشروطه»، تولیدات و محصولات فرهنگی و ادبی ویژه‌ی با توجه به خصوصیت‌های این دوره‌ی تاریخی، عرضه شد که بسیار قابل تأمل اند. اهمیت چنین محصولاتی؛ بی‌شک هم، در نوع نگاه و پس زمینه‌های فکری تولید کنندگان آن نمود داشت و هم، در «ساخت» یعنی تغییر «سبک‌ها»، پیدایش اشکال جدید زبانی، مطرود شدن شیوه‌های قدیم، یافتن راه کارهای برون رفت از شیوه‌های کاملن منسوخ شده و به چالش کشاندن سنت‌های ادبی و فکری کهنه و...!

این را هم باید خاطر نشان کنیم که چنین پارامترهایی از سویی نشان دهنده‌ی تحرک یا ایستایی نظام اجتماعی و فکری یک جامعه نیز هستند. بنابراین تأثیر متقابل اجتماع و ادبیات و هنر امری است غیر قابل انکار. اما این که کدام دوره با چه خصوصیات و ویژگی‌هایی توانسته و می‌تواند طلایه‌دار تحولاتی مثبت باشد، مقوله‌ی است قابل بررسی که باعث می‌شود به طور مشخص سبک ادبی فردی یا دوره‌ی از ادبیات به چالش گرفته شود؛ تا به این وسیله بهتر بتوانیم، آثار ادبی هر دوره و زمینه‌های شکل گیری آن را از لحاظ «محتوا» و «ساخت» مورد قضاوت قرار دهیم. از این روست که، به عنوان نمونه، اکنون به طور مشخص می‌توانیم از نوع ادبی «دوره‌ی مشروطه» یاد کنیم و به تحلیل و بررسی آن بپردازیم.

۳

باید توجه داشته باشیم که اگر چه در جامعه‌ی ما روند چنین حرکت و پیش رفت‌هایی کند- و بسیار هم، کند- بوده و در واقع، مسایل و مشکلاتی که برای رشد و تکامل «جنبش مشروطیت» به وجود آمد،

باعث شده تا نوزاد انقلاب، ناقص الخلقه به دنیا بیاید؛ اما این نوزاد عقب مانده، به هر طریق ممکن توانست در ابتدا از تحولات محتوایی پدیده‌ها به شکل و قالب دیگرگونه‌ی قبل از خود، دست یابد و به این ترتیب بتواند تا حدی موانع را پشت سر گذاشته، رشدی به جلو داشته باشد. که خود را به صورت نبرد میان «آزادی اندیشه» و «استبداد جهل» نشان داد و البته در این نبرد، هم واره آزادی کلام برای اهل اندیشه، در سرلوحه‌ی مطالبات قرار داشته است و در این میان کسانی بودند که برای روشن نگاه داشتن چراغ اندیشه، از جان شان مایه گذاشتند و این



توکایستی

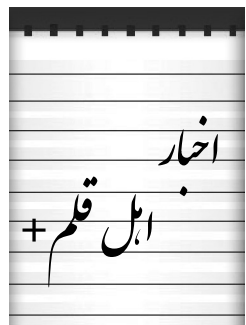
نشان می‌دهد که آزادی اندیشه، گفتار و آزادی تجمع از مهم ترین آزادی‌های اجتماعی اند. و البته حد و حدود این‌ها و تعاریف این حد و حدود به مذاق این گروه‌ها آن اندیشه نیست و نباید باشد.

اگر چه اما، گاه موانع راه اندیشه در جامعه‌ی استبداد زده‌ی «ایران»، به حدی گسترده بوده است که راه هرگونه پیش رفت و تکامل اندیشه‌ی -لااقل تا مدتی- مسدود ماند یا جریانی ایستا را طی کرد؛ اما به سبب شرایط مادی و عینی جامعه‌ی ما و در نتیجه خودانگیختگی مردم، تلاش‌های مستبدرین رژیم‌ها برای مسدود کردن بالندگی تفکر انسان ایرانی به شدت عقیم ماند. تاریخ کشور ما نیز، به خوبی چنین مساله‌ی را نشان داده است. هیچ کشوری را نمی‌توان یافت که در مقایسه با «ایران» در مقابل هجوم فرهنگی قبایل مختلف وحشی عرب و مغول و تاتار و... چنین استوار، فرهنگ خویش را حفظ کرده باشد. این میراثی

است که از گذشتگان مان به ما رسیده و به حق اکنون نیز با احترام آن را حفظ می‌کنیم تا به آیندگان منتقل اش کنیم. اما این تجربه‌ی طولانی با تمام تبعاتی که داشته و با تمام جان فشانی‌هایش، درسی تاریخی نیز به ما آموخته است. درسی که بر دوش تمام کسانی که می‌اندیشند و به آزادی و فرهنگ احترام می‌گذارند سنگینی می‌کند. همین درس است که به ما می‌آموزد در نهایت بدون وجود یک جامعه‌ی آزاد بدون طبقه، بدون وجود نیروی مهیب «پول»، «سرمایه» و «قدرت» و بدون رسیدن به جامعه‌ی سوسیالیستی که در آن «برده دار» و «برده»، «فئودال» و «رعیت»، «سرمایه دار» و «کارگر» جز در زیاله دان تاریخ وجود خارجی نداشته باشند، نمی‌توان امید داشت سر «گیوتین بی رحم سانسور» قطع گردد و به جهانی «مدرن»- واقعن مدرن، چه از نظر مادی و چه فرهنگی- دست یابیم و در این جا ناگزیریم- و بارها و بارها ناگزیریم- تکرار کنیم قول «رزا لوگزامبورگ» را و با او هم صدا شویم که تا قبل از تفکر سوسیالیستی هر گونه تفکری، نه تنها مدرن نیست- برخلاف ادعای به اصطلاح تنوریسین‌های خوش نشین ساخته و پرداخته‌ی اربابان قدرت- بل؛ عین عقب ماندگی است و بر پایه‌ی جهل و خرافه و سود و زیان.

در این جا اما، آن چه در شرایط کنونی اهمیت می‌یابد نقش نویسندگان و هنرمندان مستقل در شکل نهادهای مستقل است که یکی از مهم ترین آن، می‌تواند «کانون نویسندگان ایران» باشد که به هر حال، با هزاران مشکل و با بهای خون کسانی چون «مختاری»‌ها و «پوینده»‌ها و... دوباره پا گرفت و درست همین جا است که وظیفه‌ی تاریخی کانون، حداقل در خونخواهی از یاران و رفقای از دست رفته اش، بردوش تمام اعضای آن، سنگینی می‌کند. وظیفه‌ی که کانون را وادار می‌کند تا به عنوان نهادی مستقل، با سابقه‌ی نسبتن طولانی و با استفاده از تجربه‌های پیشین، با درک درست شرایط و مسوولیت‌های خود، به مبارزه‌ی علمی و درست با معضل «سانسور» به هر شکل اش بپردازد.

۱. به نقل از «نوعی از هنر، نوعی از اندیشه»، سعید سلطانپور، ص ۱۰



زیر نگاه نگران کوه «آربابا»؛ تمام بعدازظهر گرم و سوزانی که بودنش از بانه بعید بود، به این گذشت: قبر «ابراهیم یونسی» کجاست؟...

تلاشم از ساعت ۱۲ شروع شد. با همراهی دوستی به نام «رمضانی» با اعتماد و اطمینان گام برمی داشتم و کم کم نگرانی را در چهره او نمایان می دیدم، اما هرچه گشتیم اثر و نشانه‌ای از «یونسی» نبود... به اتفاق محمد رشید به «سلیمان بگ» بازگشتیم، از تمام قبرهایی که دیده بودیم گذشته و کم کم به بالاترین مکان «سلیمان بگ» رسیدیم. انبوهی از گل و آجر و سیمان و چند میله فولادی فرو رفته در زمین جلوی ما نمایان شد. می ایستد. من می ایستم به این خیال که خسته شده. می پرسم: «خیلی دیگر باید برویم؟» برمی گردد. اثری از خستگی در او دیده نمی شود. «قبری که می خواستی همین جاست.!» به اطراف نگاه می کنم. سنگی سیاه منقش به نام «ابراهیم یونسی» نمی بینم. تیزتر می شوم، دقیق تر نگاه می کنم. به سمت روستاهای اطراف، تا دامنه‌های «آربابا» تا میانه‌های شهر، خم می شود. چند تکه چوب خشک شده را از روی توده‌های خاک و آجر و سیمان بر می دارد و آن جا را مرتب می کند.

روی زمین اثری از یک پنج ضلعی می یابم. میله‌های فولادی از زمین قد کشیده‌اند و روئیده‌اند. حالا بالای مزار «ابراهیم یونسی» ایستاده‌ام و همچنان به دنبال سنگی سیاه منقش به نام یونسی می گردم... (متن کامل این گزارش را می توانید در سایت خبرآنلاین مطالعه کنید..)

عیادت

در فاصله‌ی انتشار این شماره باخبر شدیم که چند تن از اعضای کانون گرفتار بیماری شده‌اند:

فریدون چمنی به دلیل بیماری قند طی پنج عمل جراحی متاسفانه قسمتی از پای خود را از دست داد.

ناصر زرافشان مجبور شد یکبار دیگر پای آسیب دیده‌اش را به دست جراحان بسپارد.

فرج اله شریفی هم اکنون در کما به سر می برد. او به رغم کهولت سن تا روزی که بستریگر نشده بود همواره در جلسات جمع مشورتی شرکت می کرد. شریفی همچنین پدر دو جانباخته‌ی راه آزادی است.

علی صداقتی خیاط از ناحیه‌ی ریه به شدت در رنج بود. خوشبختانه حال او رو به بهبود است.

«اندیشه‌ی آزاد». برای این عزیزان آرزوی تندرستی بیشتر دارد.

ادبیات آزاد

انتشار بدون سانسور

موانع زیادی که وزارت ارشاد در برابر چاپ کتاب قرار داده بعضی مولفان را بر آن داشته تا عطای این دم و دستگاہ را به لقایش ببخشند و خود مستقیم آثارشان را (البته در تیراژ محدود) منتشر کنند.

عشق در آداب شکسته نام رمانی است از حسن اصغری. در شماره‌ی قبلی «اندیشه‌ی آزاد» خبر انتشار این رمان را چاپ کردیم.

دوم مرداد و یاد شاملو

دوم مرداد امسال دوازدهمین سالگشت درگذشت شاعر بزرگ احمد شاملو بود. به همین مناسبت کانون نویسندگان ایران بیانیه‌ای منتشر کرد و در آن اعلام نمود که دوم مرداد مزار شاملو را گلباران می کند. عصر روز دوشنبه به رغم تجربه‌ی سالهای قبل مبنی بر ممانعت ماموران امنیتی از برگزاری مراسم، جمعیت نسبتاً قابل توجهی بر مزار شاملو گرد آمد. حیرتاً که امسال ماموران امنیتی و انتظامی مانع تجمع دوستداران شاملو نشدند و با اینکه در جای جای مراسم حضورشان به چشم می خورد و حتی بعضی شان مشغول گرفتن عکس و فیلم از شرکت کنندگان بودند، با این حال، مثل سال‌های قبل، به پراکندن جمعیت دست نزدند.

حضور چشم گیر جوانان و ویژگی دیگر مراسم امسال بود. تعدادی از شرکت کنندگان نوبت به نوبت به خواندن شعرهای شاملو پرداختند. همچنین دو-سه شعر شاملو که به صورت ترانه اجرا شده است توسط جمعیت خوانده شد. بیانیه‌ی کانون توسط محسن حکیمی یکی از اعضای هیئت دبیران کانون قرائت شد و ناصر زرافشان عضو دیگر هیئت دبیران نیز چند دقیقه در مورد شاملو سخنرانی کرد.

دسته گل زیبا و بزرگ کانون بر بالای مزار ارادت اعضای این تشکل مدافع آزادی بیان را به احمد شاملو، عضو شاخص کانون، نشان می داد. و عکس‌های منبژه نجم عراقی و فریبرز رییس دانا بر روی دسته گل گواه این بود که کانون همواره به یاد اعضای زندانی خود هست و برای آزادی هر چه سریع تر آنها تلاش می کند.

گور بی نشان ابراهیم یونسی

در تپه‌های سلیمان بگ

از بانه که خارج می شوم به این می اندیشم که شاید می شد نشانه‌هایی را ساخت تا در بعدازظهری گرم، میهمانان بانه سرگردان یافتن سنگی سیاه منقش به نام «ابراهیم یونسی» در تپه‌های سلیمان بگ نشوند!



اندیشه‌ی آزاد خبرنامه‌ی داخلی کانون نویسندگان ایران شماره‌ی چهارم (دوره‌ی سوم)

نامتعارفه آقای مترجم نام مجموعه داستانی است به قلم فرخنده حاجی زاده. این مجموعه به دو زبان فارسی و انگلیسی منتشر شده است ترجمه انگلیسی متن را پریا لطیفی خواه، با نظارت دکتر محمد مهدی خرمی، انجام داده. همچنین داستان‌های این مجموعه با صدای نویسنده روی دو سی دی ضبط شده و همراه کتاب است. سی دی فارسی با صدا نویسنده ضبط شده است.

انفرادیه‌ها عنوان مجموعه داستانی است از رضا خندان (مهابادی). این کتاب در ۱۵۶ صفحه منتشر شده است. خندان در چهار اپیزود این مجموعه حال و هوای اسیران سلول‌های انفرادی را ثبت کرده است.

کاملن خصوصی برای اطلاع عموم مجموعه‌ای است از سروده‌های علیشاه مولوی. شاعر این مجموعه در مقدمه کتاب توضیح داده است که چرا شعرهایش را برای اخذ مجوز چاپ به وزارت ارشاد نبرده است.

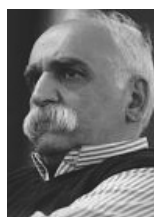


کتاب‌های دیگری نیز به صورت آزاد چاپ شده است چنانچه اسامی آنها به دستمان برسد در شماره‌های بعد درج می‌کنیم.

انتشار آزاد ادبیات (در روسیه‌ی دوره‌ی استالین تا گورباچف به آن سامیزدات می‌گفتند و در فرانسه‌ی قرن شانزدهم ادبیات جزوه‌ای) به کتاب منحصر نمی‌شود. دو شاعر دیگر، بکناش آبتین و محمود معتقدی، بی آن که تن به وهن «کسب مجوز» داده باشند، اشعار خود را به صورت سی دی منتشر کرده‌اند. اثر آبتین **موریانه‌ای با دندان‌های شیری** نام دارد که مجموعه‌ای است از ده شعر با عنوان‌های «فرشته خانوم»، «وطن»، «موریانه‌ای با دندان‌های شیری»، و... مضمون بیشتر این شعرها را نگاه انتقادی به جنگ ایران و عراق تشکیل می‌دهد.



سی دی اشعار محمود معتقدی نیز از **کوچه‌های جهان نام** دارد که خود معتقدی آن را این گونه معرفی کرده است: «از کوچه‌های جهان بازتاب سطرهای گمشده‌ای است از اضطراب من و ما. این دغدغه‌ی تاریخی این بار به داوری و همونایی با پدیده‌هایی همچون «زیستن»، «عشق» و «مرگ» در اینجا و اکنون دل سپرده است. شاید رنج کاشفانه‌ای است که تنها در پناه کلمات به خانه می‌رسد. همین.»



بر ماست که از «ادبیات آزاد» و مولفان آن حمایت کنیم. «اندیشه‌ی آزاد» انتشار آثار این عزیزان را تبریک می‌گوید.

حمله به جلسه‌ی مجمع عمومی یک شکل کارگری

روز ۲۶ خرداد ماموران به محل برگزاری مجمع عمومی «کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری» یورش بردند و پس از ضرب و شتم شدید شرکت کنندگان در مجمع، ۶۰ نفر را دستگیر کردند.

اکثر دستگیر شدگان پس از بازجویی آزاد شدند اما ۹ تن از آنها همچنان در بازداشت باقی ماندند. به مرور ۸ تن دیگر نیز آزاد شدند. در حال حاضر یک نفر از آنها به نام علی رضا عسگری در حبس به سر می‌برد. علی رضا عسگری شاعر و نمایشنامه‌نویس است.

داشتن تشکل‌های صنفی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی حق همه‌ی شهروندان است. «اندیشه‌ی آزاد» یورش به مجمع عمومی «کمیته هماهنگی...» را مصداق بارز سرکوب این حق اولیه دانسته و خواهان آزادی فوری علی‌رضا عسگری است.

چهارمین جلسه‌ی محاکمه‌ی قباد جلیل زاده برگزار شد

قباد جلیل زاده یکی از شاعران معروف کردستان عراق است که به دلیل صراحت جسورانه‌اش در سرودن شعر مدتی است مورد محاکمه قرار گرفته است. خبر این محاکمه را از سایت شفق نیوز نقل می‌کنیم:



«سه شنبه ۱۶ خرداد ۱۳۹۱ ساعت ۱۷:۰۹

شفق نیوز/ صبح دیروز دوشنبه، چهارمین نشست محاکمه شاعر معروف کورد «قباد جلیل زاده» برگزار گردید. براساس نوشته‌های خود این شاعر در صفحه فیس بوک خود، این جلسه محاکمه در ساعت نه صبح دیروز همراه با حضور رئیس موسسه آراس «بدران حبیب» ادامه خواهد داشت. بدین نیز اشاره کرده است: در ابتدای سال گذشته، موسسه آراس مجموعه شعری را بنام «ستیا نی به فر پره له ریشه‌ی» (پستان بند برفی پر از روشور است) این شاعر را به چاپ رساند و در یکی از شعری این دیوان، شعری بنام «خودا ده‌یبه و پشوو بدات» (خدا می خواهد استراحت کند)، بدلیل فتوای ملایی دینی، از سوی مدعی العموم براساس ماده ۲۷۳ کیفری بدادگاه خوانده شد تا مورد محاکمه قرار گیرد.

بدین نیز اشاره می‌کند: به دستور رئیس کمیسیون اوقاف در پارلمان کوردستان، این مجموعه شعری توقیف و زندانی شده‌اند. وی همچنین بیان می‌نماید: قبلاً این گونه رویکردی از سوی پارلمان موجب نارضایتی شد و این چنین عملکردی را محدود نمودن آزادی بیان است که براساس قانون اساسی، برای همه تأمین شده است. /ش»

تسلیت به لیلی گلستان

فخری گلستان هنرمند و فعال حقوق کودکان در اوایل تابستان امسال درگذشت. او مادر لیلی گلستان و همسر ابراهیم گلستان بود. «اندیشه‌ی آزاد» درگذشت او را به لیلی گلستان عضو باسابقه‌ی کانون تسلیت می‌گوید.



عادی از سوی آن بانوی مهربان در یافتن که نه تنها پاسخی به نامه‌ی ما داده نشده که کتاب هم نیست شده است!

کی پاسخگوست؟ هیچ کس! چه طور؟ خوب دیگر!
بله، کتاب گم شده بود!

مثل همیشه صبورانه به راه دیگری اندیشیدیم. خوب کتاب را دوباره آماده می‌کنیم و این بار به ناشر دیگری می‌سپاریم.

در این ویرایش من و همکارم کوشیدیم در سوی پارسی کتاب از به کارگیری واژه‌هایی که باعث کدورت بررس یا سانسورچی محترم می‌شود خود داری کرده، در صورتی که به اصل مفهوم شعرها خدشه‌ای وارد نشود. این بار کتاب را به نشر ابتکار نو سپردیم و خود را به دست سرنوشت! کتاب چند ماه در دست ناشر و چند ماهی در فیفا خاک خورد و سرانجام به اداره‌ی ارشاد رسید و در اسفند ۹۰ باز نامه‌ای به ناشر دادند که تفاوت مهمش با برگه‌های پیشین این بود که در برگه‌ی A۴ نوشته شده‌ و البته بالای صفحه نام اداره‌ی ارزشیابی نیز بود. (این خود پیشرفت قابل توجهی بود.) اما همه‌ی کدورت‌های بررس گرامی سرچایش بود. فقط کمی توقعش را بیشتر کرده بود و این بار خشم خود را بر سطرها و واژه‌های انگلیسی و اسپانیایی نیز فرو ریختند! برای مثال: ص ۱۶ کتاب، پاراگراف دوم، کل بند دوم و معادل‌های انگلیسی و اسپانیایی حذف شود. ناشر محترم نیز از ما خواستند که آنچه برای شما مقدور است انجام دهید تا مجوز کتاب را بگیریم! روشن است که با نگاهی به آن برگه‌ی آبرومند به فکر فرو رفتیم. ما یعنی نگارنده و دوست همکار مترجم یک باره دلمان شکست و به روح لور کاسوگند خوردیم که کتاب را تا زمان مجوز بدون هیچ سانسور ی، چاپ نکنیم!

در این‌کس مکش و رفت و آمدهای بی‌ثمر به چند نکته‌ی مهم پی بردم:

۱. کسانی که به نام "بررس کتاب" در آن اداره مزد می‌گیرند تا ادبیات جهان و ایران را جراحی و سلاخی کنند تا به سلیقه‌ی خود در آورند، از فضیلت ادبیات بسیار و نه کم به دورند! آنان شناخت کافی در این حوزه‌ی مهم ندارند، و این بار بر دوش ایشان بسیار سنگین است!

۲. معاونت آن اداره حتا به قانون خود نیز پایبند نیست. زیرا نامه‌ای که شماره‌ی ثبت داشته و موظف به پاسخگویی دست کم در دو یا چند سطر بودند را با بی‌احترامی به دو نویسنده و یک ناشر به حال خود رها کردند!

۳. پرسشی که از آن زمان بسیار برایم مهم شده این است که اساساً "چرا آثاری که با تلاش و کوشش نویسندگان و مترجمان کم توقع این مرز و بوم تولید می‌شود به دست کسانی سپرده می‌شود که

شخصیتی به لحاظ فرهنگی شناخته شده نیستند؟

۴. به این در یافت رسیده‌ام که هدف این برخوردهای ضد فرهنگی "جراحی و سلاخی آثار ادبی" جز دلسرد کردن نویسندگان و شاعران و هنرمندان چیز دیگری نیست! زیرا از نگاه پرورشی و تربیتی هم که به "ممیزی" بپردازیم، این وظیفه‌ی ما نیست بسیار هوشمندانه و تنها در حوزه‌ی کودک و نوجوان و آموزشی زیر نظر کارشناسان فرهیخته صورت گیرد تا از بدآموزی و اشتباه‌آموزی و سطحی‌نگری کتاب‌ها پیشگیری شود. از دیگر سو معاونت ارزشیابی پس از ناشر تنها باید به کیفیت علمی و ادبی آثار برای بزرگسالان توجه، یعنی درجه‌ی کیفی بدهد نه این که در محتوا و متن آثار دخالت نماید.

۱۳۹۱/۳/۱

آنچه به نام ممیزی در اداره‌ی ارزشیابی کتاب وزارت ارشاد رخ می‌دهد

فانوس بهادروند

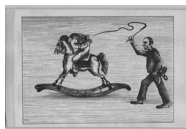


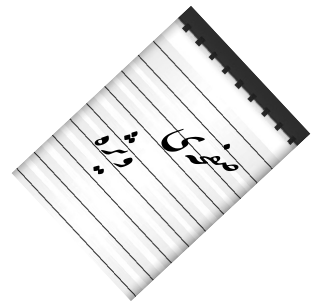
مگر نه اینست که وظیفه‌ی اهل فرهنگ و هنر یا به عبارتی طیفی از نخبه‌گان هر سرزمینی کوشش در ارتقای بدنه‌ی اجتماع از سطح ثابت یا میانه به اندک تکانی برای مواجهه با چیزی فراتر یا پیشتر از نگاه عامیانه است؟ کوششی هنرمندانه، ادیبانه، شاعرانه، علمی و آموزشی

برای طرح پرسشی و شاید پاسخی! چرا شاید؟ چون به یقین دریافته‌ام که هیچ باوری خالی از ایراد نیست. و آشخور بیشتر پدیده‌های ذهن انسان که به شیوه‌های متفاوت بیان می‌شوند، جز اندیشه‌ی خرد ورز، و پاره‌ای احساسات و عواطف که گاه پایدار و بیشتر ناپایدارند، باورهای ما و شما هستند.

با این پیش درآمد و با این نگاه، به موضوع ممیزی کتابی می‌پردازم که با چه علاقه‌ای به ترجمه‌ی آن پرداختم. در سال ۸۳ نگارنده و دوست مترجم، ملک تاج طیرانی، کتاب آوازهای کولی اثر ادبی فردریکو گارسیا لورکا، که مجموعه‌ی ای از ۱۸ شعر بلند بود، را به فارسی برگرداندم. بنای ما بر چاپ سه زبانه‌ی کتاب بود. چون ما کتاب را از متن انگلیسی ترجمه کرده بودیم، این کتاب در رده‌ی شعر بزرگسال تعریف می‌شود. در سال ۸۴ کتاب را به نشر راه مانا سپردیم. پس از چند ماه انتظار چیزی در حدود رشد جنینی به یک انسان! در اردیبهشت ۸۵، پاسخ برگه‌ای بود با جرح و ضرب شدید! بن برگه نه دارای نامی از شخصی و نه مهری از اداره‌ی بود! به هر ترتیب شدت جراحی به اندازه‌ای بود که ما تصمیم به نوشتن نامه‌ای به آن اداره گرفتیم. من نامه را شخصی به آنجا بردم و درخواست دیدار با معاونت کردم. پس از چند ساعت سرگردانی پاسخ آمد که ایشان در اداره نیستند! نامه را ثبت کردند و شما

راهی به ما دادند. در آن نامه ما درخواست رسیدگی به دلایل خود بنا بر برخی استدلال شدیم. برای مثال: وقتی در کتاب غزلیات حافظ و ربا عیانت خیام بی‌شمار واژه‌ی شراب یا می یا باده به کار رفته است، چرا در شعر شاعری غیر مسلمان این واژه باید حذف شود؟ و خواسته بودیم که کتاب را به بررسی دیگر که نگاه ادیبانه‌ای داشته باشند بسپارند! چند ماه گذشت... ناشر نومیدانه گفت: پاسخی نیامد. یک سال گذشت... این بار همان ورق پاره را به ناشر دادند بدون هیچ پاسخی به نامه‌ی دو نویسنده و یک ناشر! از آنجا که آدم امیدواری بوده‌ام! در سال ۸۷ خود به خیابان کمال مراجعه و دنبال کتاب را گرفتم. با خانمی که از کارمندان ارشاد اداره‌ی ارزشیابی کتاب بود به چند اتاق و چند میز مراجعه و سرانجام به بایگانی رفتیم. با ناباوری از سوی من و بسیار





سیمین دانشور اولین زن داستان نویس

ایران یا زوجهی آل احمد

فرخنده حاجی زاده



روی یک صندلی بی دسته، در محوطه‌ی تالار رودکی، سیمین بهبهانی نشسته. جمعیتی دور تادور ایستاده‌اند یا پشت محوطه قدم می‌زنند؛ جمعیتی نه در شأن تشییع پیکر ارزشمند سیمین دانشور، تعدادی

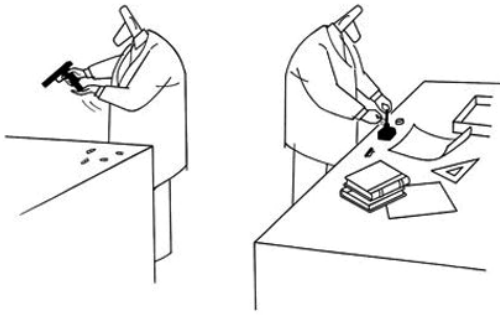
نویسنده، شاعر، خبرنگار، دوستان، افراد خانواده، علاقمندان و دوستانداران سیمین دانشور، کارمندان وزارت ارشاد و مسئولین اداره‌ی سانسور.

عکاسان بادوربین‌های منتظر در پی شکار لحظه‌ها هستند و خبرنگاران قلم به دست دنبال چهره‌های آشنا می‌گردند تا رونقی به گزارششان بدهند. خبرنگارانی هم یا حوصله ندارند یا تعداد چهره‌های آشنا قانع‌شان نمی‌کند و همین که چهره‌ی آشنایی می‌بینند می‌پرسند « شما که رو دیدین؟ » یا « کانونی‌ها چی، اومدن؟ »

کسانی سعی می‌کنند خودشان را به مسئولین اداره‌ی سانسور برسانند، برای اظهار ارادت یا التماس و دعا برای مجوز چاپ کتاب، نشریه یا مجوزی دیگر. بعضی هم کنار چهره‌های شناخته شده می‌ایستند تا همراهانشان با دوربین‌هایی که در دست دارند یا گوشی‌های موبایل از آن‌ها عکس بگیرند. چهره‌هایی هم مریدانشان را یدک می‌کشند. تعداد زیادی اما بهت زده‌اند. بهت زدگی آن‌ها از درگذشت سیمین دانشور نیست. چون در سال‌های گذشته بارها خبر درگذشت خانم دانشور دل‌های بسیاری را لرزاند. بهت آن‌ها از پیکر مصادره شده‌ی اوست و صاحب عزادن سانسور چپان. سانسور چپانی که مفسر آثار خانم دانشور شده‌اند و به روی خودشان نمی‌آورند که در دم‌دستگاه آن‌ها خط به خط کتاب‌های ارزشمند خانم دانشور زیر نگاه نامحرم ممیزهای آن‌ها عذاب کشیده‌اند، و به رابیتی حتا از سر نوشت کتاب آخرش در راهروهای مخوف این اداره خبری نیست. کتابی که سیمین دانشور بارها از آن نام برده است.

تلفن‌های همراه پیامک‌هایی با این مضامین ردوبدل می‌کنند: جدایی سیمین از جلال پایان یافت. سیمین به جلال پیوست و... استندهای بزرگی دوروبر تریون و پیکر سیمین دانشور گذاشته‌اند که روی آن نوشته شده: سیمین به جلال پیوست. این پیامک‌ها نوشته‌ها انگار می‌خواهند بگویند سیمین به مبدا و اصل خودش برگشت. انگار نه انگار که پیکر شریفی که اینجا خوابیده سیمین دانشور است. فرزند خانواده‌ی حکمت و دانشور، اولین زن داستان نویس ایران. کسی که کار نویسندگی خود را از ۱۴ سالگی آغاز کرد، عضو برجسته‌ی کانون نویسندگان ایران است و اولین رئیس آن (کانون نویسندگان ایران فقط یک دوره دارای رئیس بوده)، یار و یاور شاعران و نویسندگان از نیما تا بسیاری از نویسندگان زن، همسر و همتمای جلال آل احمد نه زوجی بی قید و شرط او. کسی که با همه‌ی عشق و علاقه‌اش به آل احمد، که در جای خود بسیار محترم است، با ارزش‌هایی غیر قابل انکار؛ پیوسته با فشرده‌ی من سیمین دانشور خواهیم ماند نه سیمین آل احمد. و سیمین دانشور ماند با استقلال تمام در هر زمینه‌ای و با ارزش‌های انسانی ادبی خودش. ارزش‌های ادبی‌یی که نه سانسور وزارت ارشاد توانست مانع گسترششان شود نه درهای بسته دانشگاه‌های کشور بر روی آثار او وهم فکراش. چون جمع وسیع مخاطبان دانشور بیرون از کلاس‌های درس و تیغ سانسور دست به سوی آثار او بردند

و سووشون رابه حق در شمار پر تیراژترین کتاب‌های رمان قرار دادند. پیکر خانم دانشور توی تابوت است و مسئولین اداره‌ی سانسور مواظب که مبادا بر خیزد و فی‌البداهه کلمه‌یی بگوید و خط قرمزهایشان را بهم بزند. آدم‌ها یکی یکی پشت تریون می‌روند و جای شان رابه هم می‌دهند. عکاسان و خبرنگارانی اما در هیاهوی جمعیت متوجه حضور ساکت سیمین بهبهانی روی صندلی بی روح محوطه تالار رودکی می‌شوند و جمعیتی که با همراهانشان راه باز می‌کنند و با شتاب می‌روند تا دست بر شانه‌ی او بگذارند و دوربین‌های همراهان عکس‌هایشان را بگیرند. اما سیمین بهبهانی بی هیچ عکس‌عملی بهت زده خیره به نقطه‌ی انگشت‌های دستکش‌های مشکیش را می‌کشد و چند دقیقه یک بار پنجه‌هایش را قلاب می‌کند به هم و هیچ نمی‌گوید، گویی روزه‌ی کلام گرفته؛ سرم را خم می‌کنم طرف صورتش و می‌گویم «سلام خانم بهبهانی من!» سکوت و بغضش با هم می‌شکند «آه تویی؟ یادت باشه بامن...» صورتش را می‌چسبانم به صورتش «حرفش نزنین خانم بهبهانی...»



نامه‌ی احمد شاملو در اعتراض به

سانسور شعر



سایت بی‌بی‌سی فارسی به مناسبت دوم مرداد سالروز درگذشت احمد شاملو برای اولین بار نامه‌ای از این شاعر بزرگ چاپ کرد که خطاب به دستگاه سانسور و در اعتراض به حذف بخش‌هایی از کتاب «همچون کوچهای بی‌انتها» نوشته شده است. این کتاب منتخبی است از شعر شاعران جهان با ترجمه و بازسرایی احمد شاملو. (رسم الخط نویسنده حفظ شده است)

«آقای عزیز!

با سلام. یادداشتی را که ملاحظه می‌کنید، هم می‌توانید یک نامه خصوصی تلقی کنید هم می‌توانید در نهایت سپاسگزاری من به دادگاهی احاله کنید که من آن را به مجلس پر سر و صدای محاکمه سانسور تبدیل کنم، چون به هر حال یکی باید در برابر این فشار قد علم کند.

من با نکات نخست ۳۸ موردی سانسور مجموعه «همچون کوچه‌ئی بی‌انتها» که بعد به یازده مورد تخفیف داده شده به شدت معترضم. من نمی‌دانم این کتاب را چه کسی، به چه حقی و با کدام

صلاحیت ویژه مورد «بررسی» قرار داده اما آن چه از ماحصل کار او استنباط می‌شود این است که:

۱. کم‌ترین صلاحیتی برای قضاوت شعر ندارد و کم‌مایه‌گی‌اش حتماً از خطش هم پیدا است.

۲. حقایق را به بهانه اخلاقی که ضوابطش را احساس سرخورده‌گی شدید جنسی تعیین کرده است لاپوشانی می‌کند. شدت این سرخورده‌گی به حدی است که فقط کلمه زن او را به جبهه‌گیری در برابر شیطان‌ی شدن قطعی برمی‌انگیزد. به اعتقاد او هر زنی یک روسپی بالقوه است و در نتیجه به شعری چون «تماس» (که مواجهه ساده زن و مرد را که معمولاً برای عوام موضوعی حیوانی است به‌دیدگاهی انسانی کشانده است) از دریچه فحشا نظر می‌کند. سرخورده‌گی جنسی او به حدی است که امر فرموده این سطور حذف شود:

به میخانه می‌روم، آن‌جا که ویسکی مثل آب جاری ست.

دلتنگی‌هام به باران می‌ماند...

احساس می‌کنم آغوش سردی مرا می‌فشارد و لب‌های

یخ‌بسته‌ئی بر لب‌هایم می‌افتد.

ملاحظه می‌کنید؟ نمی‌دانستیم احساس در آغوش داشتن مردئی که دلتنگی است هم آدمی‌زاد سالمی را به تحریک جنسی می‌کشاند!

و آقا که در دستگاه شما نانی نه به شایسته‌گی که به ناحق می‌خورد اسم این را گذاشته «رکاکت‌الفاظ» - چیزی که معلوم می‌کند ایشان

معنی کلماتی را که خود به کار می‌برد هم نمی‌داند! - رکاکت‌الفاظ!

۳. در آن شعر تلخ «شکوه پرل می‌لی» کار از کج فهمی و عقده جنسی به فاجعه کشیده شده. این‌جا همان عقده‌ئی مبنای قضاوت قرار گرفته که همان ابتدا دست صادق قطب‌زاده را رو کرد: آن حشره

در تظاهر به عفاف قلبی چنان پیش رفت که در یک فیلم مستند

ملاحظه می‌کنید؟ نمی‌دانستیم احساس در آغوش داشتن مردئی که دلتنگی است هم آدمی‌زاد سالمی را به تحریک جنسی می‌کشاند! - و آقا که در دستگاه شما نانی نه به شایسته‌گی که به ناحق می‌خورد اسم این را گذاشته «رکاکت‌الفاظ» - چیزی که معلوم می‌کند ایشان معنی کلماتی را که خود به کار می‌برد هم نمی‌داند! - رکاکت‌الفاظ!

مربوط به مسائل گاوداری دستور داد پستان گاو را کادر به کادر با مازیک سیاه کنند که مبادا مؤمنان به وسوسه شیطان آلوده شوند!

شکوه پرل می‌لی از یک سو حکایت سقوط اخلاقی جامعه امریکاست و از سوی دیگر قصه غم‌انگیز لینچ سیاهان امریکا به

کارگردانی عوامل ضد انسانی گروه کوک‌لوکس کلان. سراسر شعر در فضائی تلخ و غمبار و معترض می‌گذرد. دختران امریکائی به دلیل

تصور درستی یا غلط از قدرت جنسی سیاهان، کششی بیمارگونه به سوی آن تیره‌روزان داشتند ولی همیشه از ترس آبیستی و زادن

نوزادی سیاه‌پوست ادعا می‌کردند که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند تا نتیجه رسوائی‌آمیز بعدی را توجیه کنند، و به این ترتیب سیاه بیچاره

شکاری می‌شد برای تفریح آدم‌کشان ک.ک.ک و لینچ کردن سوژه مورد نظر. آقای سانسورچیان این شعر را هم از همان دریچه فحشا

قضاوت کرده به حذف یک صفحه کامل و چندین سطر مهم آن در صفحات ۳۲ تا ۳۴ فتوا صادر فرموده است. او با مخدوش کردن

واقعیتی ضد انسانی درحقیقت بی آن که بفهمد از فساد جامعه امریکا دفاع کرده‌است. این حذف‌های بی منطق در مجموع چیزی جز مشاهده یک فاجعه با چشم لوچ نیست. ایشان حتماً در کشاکش فاجعه نیز مسأله را از زاویه تحریک میل جنسی نگاه می‌کند. به عقیده شما این شخص صاحب روان سالمی است؟



۴. دستور قلع و قمعی که برای دو سطر از صفحه ۲۱۸ صادر فرموده‌اند البته مرا سخت مجاب کرد: وقتی که شتر برای آدم جاذبه

جنسی داشته باشد دیگر کره سگسی ماه جای خودش را دارد!

۵. درک عامیانه از شعر تا آن‌جا است که در یک مجموعه شعری دستور حذف یکی از موفق‌ترین اشعار من، آیدا در آینه را صادر فرموده!

از من دورباد که قصد چغلی کردن داشته باشم ولی واقعا سیاست‌های یک بام و دو هوای شما است که مرا به این لجن زار هم

هدایت می‌کنند. سؤال این است:

چرا جلو رمان که کشش و نتیجتاً خواننده بیشتری دارد از این سنگ‌ها پرتاب نمی‌شود؟ آیا رمان «خانه‌ارواح» و

مجموعه «جاودانگی» را خوانده‌اید؟ درحالی‌که شعر، با این که نسبت به رمان خواننده‌گان متعال‌تری دارد که با خواندن کلمه پستان

دندان‌های‌شان کلید نمی‌شود و مقوله‌ئی است به کلی خارج از دسترس عوام، کار سخت‌گیری به این‌جا می‌کشد؟

اسم این رسوائی تبعیض نیست؟

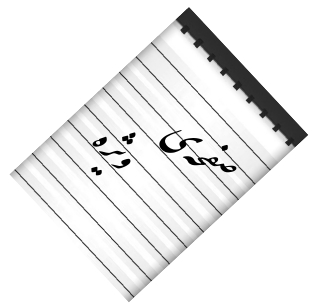
من در کمال حماقت امتحاناً در چند مورد لطمه زدن به شعر را آزمایش کردم ولی دست آخر به این نتیجه رسیدم که بهتر است با

تأسی به شما کل کتاب را سانسور کنم و از خیر نشرش بگذرم. شعر جهان نیازمند ارشاد کارمند تنگ نظر شما نیست که به

عقیده سخیف عوامانه‌اش هر شعر که هدف‌اش گذر از حیوانیت به انسانیت باشد ادبیات فاحشه خانه است.

والسلام

احمد شاملو ۷۲/۶/۲۴



عمومی کانون در طی ده دوازده سال گذشته مشارکت فعال داشته است. از ایشان می‌پرسم آیا شرط عضویت خود شما، آقای دیهیمی، در کانون نویسندگان ایران، داشتن کارت عضویت حزب توده بوده است؟ اگر کارت عضویت حزب توده را نداشته‌اید (که ظاهراً ندارید)، پس چه طور عضو کانون نویسندگان شده‌اید؟ یا نه، مقصودتان این است که فقط شما مستثنا بوده‌اید؟ شاید منظورتان این است که عده‌یی از اعضای کانون دل‌بستگی یا علقه‌یی به حزب توده دارند؟ در این صورت آیا به نظر شما باید سر در کانون نوشت: «ورود برای دارندگان کارت عضویت حزب توده ممنوع است»؟ در عوض، «ورود برای روشنفکران دینی» آزاد است؟ یا باز هم نه، ورود هر دو دسته ممنوع است یا ورود هر دو دسته آزاد است؟ یا نکند منظورتان این است که کانونیان پیشاپیش اعلام کرده‌اند که: «ورود فقط برای دارندگان کارت عضویت حزب توده آزاد است»؟ در آن صورت، شما، آقای دیهیمی، در کانون نویسندگان ایران چه می‌کنید؟



آقای دیهیمی از شما بعید است. این همه داعیه دموکراسی‌خواهی و نرم‌خویی تا حد دست در گردن شدن با بازجوی سابق و اصلاح‌طلب لاحق، بخشیدن و فراموش کردن هر آنچه در این مُلک گذشته، آن همه ادعای مهرورزی و کینه به دل نداشتن، و آن وقت... برای هم‌صنف‌های خود در کانون نویسندگان ایران، که بسیاری از آن‌ها، از جمله نگارنده‌ی این سطور، خود را دوست شما می‌دانند، یک تنه بساط مکارتیسم دایر می‌کنید؟ از شما بعید است، آقای دیهیمی، به خصوص از شخص شما، ماجرای قتل‌های سیاسی سال ۷۷ را که از یاد نبرده‌اید، می‌دانید که از ما بهتران، که زنده می‌رقصند، به کم‌تر از این اتهام متهم خود را مستوجب دار و خفه کردن و مرگ می‌دانند.

باری در حول‌وحوش همان ایام (۹۱/۱/۲۷) خبرگزاری فارس به خیال خود زندگی‌نامه‌ی سراسر افشاگرانه‌ی «هویت»‌واری را در وصف خشایار دیهیمی منتشر کرد که در ضمن بسیاری تهمت‌های ریز و درشت این سطور را در حال و کار او قلمی کرده بود: «او [دیهیمی] هدف مجله‌ی نگاه نو

توده‌یی یا لیبرال؟

یا چه‌گونه یاد گرفتیم هم تود هیی باشم و هم خادم سرویس‌های جاسوسی لیبرال

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق‌پوشان

رخست خُبْت نداد، ار نه حکایت‌ها بود

آقای خشایار دیهیمی مترجم پُر کار و زحمت‌کشی است که از قضا جزو سوپر استارهای محبوب ۲ خرداد می‌هم هست و کمابیش به اندازه‌ی حجم ترجمه‌های‌اش با او مصاحبه و گفت‌وگو می‌کنند و او هم کمابیش درباره‌ی همه چیز اظهار نظر می‌کند. تا این جای کار آثار و علایمی از نوعی مرض لاعلاج به چشم نمی‌آید، اما عیب بزرگ پُرنویسی و پُرگویی این است که شخص گاه مهار چانه را از دست می‌دهد و اگر رندان سر قوزش بیندازند و کوک‌اش کنند یحتمل شطحیاتی به هم می‌بافد که اگر مجال مروری دست دهد حتماً بخش‌هایی از این افاضه‌ها را حذف می‌کند، اما ایشان ظاهراً فرصت این کارها را ندارند.

باری اخیراً در یکی از این قبیل روزنامه‌ها (شرق، شنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۱)، دیهیمی در گفت‌وگویی ضمن بسیاری حرف‌ها و سخن‌ها در بخشی از صحبت‌اش گفته است: «تا روزی که نفس‌ام در می‌آید کار می‌کنم و مهر می‌ورزم و نفرت به دل من راه پیدا نمی‌کند. من بازجوی‌ام را بغل کردم، بعد از این که از زندان آمده بودم بیرون و او به اصلاح‌طلب‌ها پیوسته بود- دوستان من در کانون نویسندگان شکایت می‌کردند که چرا با این روشنفکران دینی قاطی می‌شوی، می‌گفتم خب این‌ها هم جزئی از این مملکت و نویسنده‌ی آن هستند، یعنی برای عضویت در کانون حتماً باید کارت عضویت حزب توده را داشته باشی! این‌ها هم باید بتوانند به کانون بیایند».

آقای دیهیمی، بر حسین شریعتمداری و محمد قوچانی حرجی نیست، اما آیا شما هم نمی‌دانید که اسم شریف کاری که کرده‌اید پاپوش دوزی است؟

بسیار خوب، من نمی‌دانم کدام یک از این دوستان «کانون نویسندگان»‌ی به آقای دیهیمی اعتراض کرده‌اند که «چرا با روشنفکران دینی قاطی» شده است، به این هم کاری ندارم که آقای دیهیمی «بازجوی»‌اش را در آغوش گرفته است. اما حتماً با ادعای «مهرورزی» ایشان کار دارم، آن هم در جایی که می‌فرمایند: «یعنی برای عضویت در کانون باید کارت عضویت حزب توده را داشته باشی». می‌دانیم که دیهیمی عضو کانون نویسندگان ایران است و تا جایی که می‌دانم در بیش‌تر مجامع

خبری و یادی!

م. ن. عراقی



سی سال پیش، در دهه‌ی پرحادثه‌ی شصت، زنده‌یاد احمد شاملو (همراه با ع. پاشایی) اثری را در سلسله‌ی ادبیات کارگری ترجمه کرد که با نام «بگذار سخن بگویم!» منتشر شد. کتاب حاصل گفت‌وگوی یک زن روزنامه‌نگار برزیلی است با دُمیتِیلا چونگارا، از زنان کارگر فعال اهل بولیوی، و در ردیف شهادت‌های تاریخی یا «تاریخ شفاهی» قرار می‌گیرد.



ترجمه‌ی این کتاب از آن تجربه‌گری‌های شیرین شاملو در عرصه‌ی زبان محاوره است. مترجمان در یادداشتی در دیباچه‌ی کتاب اشاره دارند که ناگزیر شیوه‌ی ترجمه‌ی آزاد را برگزیده‌اند تا هم کتاب لحن خشک گزارش‌گونه به خود نگیرد و هم از آن رو که پاره‌ای جاها برای خواننده‌ی ایرانی نیازمند تفصیلی بیش‌تر بوده و نکاتی را بسط داده‌اند، البته بی‌آن‌که لطمه‌ای به خط فکری اثر وارد آید؛ این را هم یادآور شده‌اند که بدون شک باید این «دستکاری‌ها» به آگاهی نویسندگان می‌رسیده اما کودتا و درگیری‌های مسلحانه‌ی معدنچیان و ارتش که همان روزها در بولیوی رخ داده این مهم را به آینده واگذاشته است. گذشته از این‌ها، چون لغات و اصطلاحاتی که در متن به کار رفته بیش‌تر به لحن تهرانی است که شاید در پاره‌ای نقاط کشور ناشناخته باشد، در پایان کتاب چند صفحه‌ای هم به شرح آن‌ها اختصاص یافته است که نگاهی دوباره به آن‌ها نباید برای علاقه‌مندان «کتاب‌کوچه» خالی از لطف باشد.

اما چیزی که سبب شد بار دیگر این کتاب شیرین و خواندنی را ورق بزنم و از پدیدآورندگان آن یاد کنم خواندن خبری کوتاه در یکی از خبرگزاری‌ها در روزهای پایانی سال گذشته بود:

«دُمیتِیلا چونگارا، سخنگوی سابق کارگران معادن بولیوی، که با اعلام اعتصاب غذای نامحدود در سال ۱۹۷۸ نقش بزرگی در پایان دادن به دیکتاتوری داشت، در مارس سال ۲۰۱۲ در سن ۷۵ سالگی بر اثر سرطان ریه درگذشت. پیام وی برای زنان و دختران این بود: «باید برای همه چیز مبارزه کرد.»

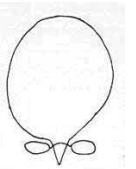
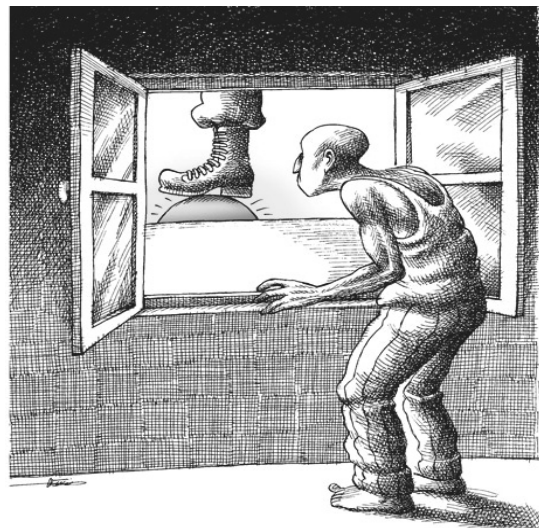
را احیای کانون نویسندگان ایران تعریف کرد که بسیاری از اعضای مرکزیت آن کانون روابط تنگاتنگی با سرویس‌های جاسوسی لیبرال داشتند».

تکلیف خبرگزاری فارس روشن است، نه سوالی از این دستگاه داریم و نه منتظر جوابی هستیم. اما از شما می‌پرسم، آقای دیهیمی، بالاخره برای عضویت در کانون نویسندگان می‌بایست کارت عضویت حزب توده داشت یا روابط تنگاتنگی با سرویس‌های جاسوسی لیبرال به هم زد؟ می‌بینید آقای دیهیمی چه طور در چاهی که برای دیگران کنده‌اید، فرو افتاده‌اید؟ شطح یعنی این: هم عضویت در حزب توده و هم خادم سرویس‌های جاسوسی لیبرال! در خانه‌ی آبگینه نشستن و هوس سنگ‌پرانی؟

تا این جای کار آثار و علایمی از نوعی مرض لاعلاج به چشم نمی‌آید، اما عیب بزرگ پُرنویسی و پُرگویی این است که شخص‌گاه مهار چانه را از دست می‌دهد و اگر رندان سر قوزش بیندازند و کوکاش کنند یحتمل شطحیاتی به هم می‌بافد که...

آقای دیهیمی، بر حسین شریعتمداری و محمد قوچانی حرجی نیست، اما آیا شما هم نمی‌دانید که اسم شریف کاری که کرده‌اید پاپوش دوزی است؟ من نه توده‌بی ام و نه هرگز با حزب توده کوچک‌ترین سر و کاری داشته‌ام. سوابق سیاسی روشن‌ام نیز بر کم‌تر کسی پوشیده است؛ اما بالاخره تا این چه رسم عنیفی است که این روزها هر کس می‌خواهد دق دل‌اش را سر عالم و آدم خالی کند ولی جرئت و جربزه‌ی حمله به «سیبل» مورد نظرش را ندارد، علی‌الحساب چند تا فحش و بد و بیراه بار حزب توده می‌کند، حزبی که، آقای دیهیمی، نه خودش و نه هواخواهان‌اش در موقعیتی نیستند که در یکی از این همه روزنامه و نشریه‌یی که شما و امثال شما در اختیار دارید، از خود دفاع کنند.

م.ا



گوسفند زنده...

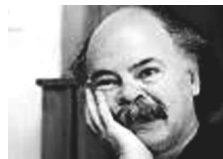
«خواهش می‌کنم؟! من می‌خواستم، می‌خواستم ب
ب ب پرسم...»
«می‌فهمم! هدف ما ارایه‌ی خدمات دست اول است،
هر چه دلتون می‌خواد پرسین.»
«بخشید، سرکار منشی قصابی هستید؟»
«آقای محترم، ما شرکت فوق مدرن بزرگی هستیم که
تعداد کثیری گوسفند در سایزهای مختلف پرورش می‌دهیم،
بخشی از آن‌ها را به کشورهای عربی صادر می‌کنیم و
بخش دیگر را در اختیار مشتریان مشکل‌پسند داخلی قرار
می‌دهیم و من مسئول بخش داخلی هستم.»
«این گوسفندها را واکسینه کرده اید؟»
«آقای عزیز، واکسیناسیون ابتدایی‌ترین کار ممکن
است، پزشکان ما هفته‌ای یکبار همه‌ی گوسفندها را معاینه
و کارت بهداشت معتبر صادر می‌کنند تا خیال مشتریان عزیز
راحت باشد.»

«کنه و ساس و شپش هم که ندارند؟»

«هاهاها، شما چقدر با مزه اید! معلوم است که
تجارب تلخی داشته‌اید! گوسفند‌های ما را ببینید دهاتان
باز می‌ماند، کنه و ساس و شپش مال زمان شاه جیرجیرکه،
گرانترین پارفوم‌ها و بهترین شیوه‌ی بهداشتی در دستور کار
ما است. اگر مایل باشید اتومبیل بفرستم تشریف بیاورید و
به رایگان از مجموعه‌ی ما بازدید بفرمایید، مطمئن هستیم که
مشتری دایمی خواهید شد.»

«فکر نمی‌کردم خرید گوسفند نیاز به بازدید داشته باشد.»
«می‌دانید شرکت ما برای جلب رضایت مشتریان

جاهد جهانشاهی



آقای کافوری نیم ساعتی
وقت اضافی داشت و به طرف
یکی از نیمکت‌های پارک
رفت تا روزنامه‌اش را مطالعه
کند. مردی حدوداً سی‌ساله در

گوشه‌ی دیگر نیمکت نشسته بود که با باز شدن روزنامه‌ی
آقای کافوری کم‌کم از فاصله‌اش کاست طوری که پس از
چند دقیقه صاحب روزنامه نه تنها دم و بازدم نفس او را
در پس گردنش حس می‌کرد، بلکه شدت ضربان قلبش را
هم درمی‌یافت، و چون دوست نداشت هنگام مطالعه کس
دیگری مزاحمش بشود، روزنامه را بست و با اظهار این که
مطلب تازه‌ای ندارد آن را به مرد جوان هدیه کرد و رفت.
مرد جوان قدردانی کرد و به مطالعه‌ی صفحه‌ی اول
پرداخت، سپس دوم و سوم، یکباره چشمش به یک آگهی
افتاد:

گوسفند زنده تحویل در محل همراه با قصاب (تکیده
- پروار) موبایل ۰۷۹۷۲۳۴۰۵۷۶۱

و به فکر فرو رفت. خوشحال از این که شرکت‌های
مختلف کار خرید مردم را آسان کرده‌اند، لبخندی حاکی از
رضایت روی لبانش نشست. از چهار سال پیش وقتی پدر
مرد جوان از یک تصادف هولناک جان سالم به در برد نذر
کرده بودند تا در سال روز بهبودی پدر، گوسفندی قربانی
کنند و دو روز دیگر زمان مقرر از راه می‌رسید. روزنامه را
در جیب گذاشت و راهی خانه شد و بی‌درنگ سراغ تلفن
رفت و شماره گرفت.

از آن سوی تلفن صدای ظریف خانمی
طنین انداز شد «عصر بخیر، خیلی ممنون از
تماس شما، آماده‌ی خدمت‌گذاری هستیم،
بفرمایید.»

مرد جوان که اصلاً "انتظار شنیدن صدای
یک خانم را نداشت و آن هم چنین لطیف
و مودب و خوش‌بیان، بی‌اختیار یکه خورد
«بخشید، مثل این که اشتباهی گرفته‌ام...»
«آه، خواهش می‌کنم بفرمایید کجا را
می‌خواستید؟»

«من یک آگهی گوسفند زنده خواندم...»
«بله، بله شماره را درست گرفته‌اید، از
قرار معلوم از اون آقایون خجالتی هستید ها!»



اهمیت ویژه‌ای قابل است، در واقع بهداشت گوسفندان باعث رفع نگرانی خریداران می‌شود، محض اطلاع اشاره کنم که ما روزانه ۷۲۰ مشتری حضوری و بالغ بر ۲۱۰۰ مشتری تلفنی داریم که باید به همه‌ی این‌ها خدمات دست اول و مطلوب ارائه دهیم، بنابراین جلب اعتماد آقایان در صدر وظایف شرکت قرار دارد.»



می‌کنم و سر ساعت خدمتتون می‌فرستم، لطفاً با دریافت محموله صورت حساب را پرداخت فرمایید. و اگر از خدمات شرکت رضایت داشتید ما را در جریان بگذارید.»

«مبلغ پرداختی من چقدر است؟»

«قیمت پروارها بین ۷۰ تا ۱۲۰ هزار تومان است.»

«مانعی ندارد، سر شب بفرستید.»

«چشم! براتون آرزوی اشتباهی خوب دارم!»

سر ساعت نه شب در خانه‌ی مرد جوان به صدا در آمد، با باز شدن در، مردی که یکی از چشمانش را به سبک دزدان دریایی بسته بود ظاهر شد «سام علیک، مخلصیم، محموله‌ی سفارشی رو آوردم این هم صورت حساب.»

مرد جوان اسکناس‌ها را که قبلاً شمرده بود به دست دزد دریایی داد و طولی نکشید که زن میان سال آبله رویی از راه رسید و با گفتن «سلام» معلوم شد که به هر دلیلی که ربطی به ما ندارد چهار دندان جلویش افتاده است و ادامه داد:

«من اوادم !!!»

«شما؟!»

«من کاملیا هستم!»

«به جا نمی‌آرم!»

«هول نکن کم کم به جا میاری!!»

«منظورتون چیه؟ سر در نمی‌آرم.»

«حالا بریم تو.. بعداً شیر فهم میشی.»

«بفرمایید گوسفند من کو؟»

«بره‌ی به این خوشگلی را می‌بینی و دنبال گوسفند می‌گردی، واقعاً که همه‌ی مردها یه رگ ناخالصی دارن!»

«خانم محترم، اون آقا پول گوسفند پروار رو گرفت و رفت، حالا شما چه می‌خواهید؟»

«معلومه که از اون آفتاب مهتاب ندیده‌هایی‌ها! بفرمای، چاق سلامتی‌ای، شربتی؟»

«بخشید، پس گوسفند پروار نذری من کجا موند، شما این جا چه می‌کنید؟»

«از اول بگم من نذری جایی نیستم، خودت کم بودی می‌خواهی یار و قالت رو هم خبر کنی؟ کور خوندی جونم، مگر تو نبود که فیلت یاد هندستون کرده بود، هی پیغام و پیغام می‌فرستادی، چی شد؟ چرا جا زدی؟»

«خانم من اصلاً شما رو نمی‌شناسم، کدوم پیغام، کدوم فیل.»

«من یکی حوصله‌ی کل کل ندارم، نخواستی میرم، بی‌خودی وقتمو تلف نکن!»

«دعوت نامه براتون نفرستادم که، بفرمایید تشریفتون رو ببرین.»

«فهمیدم از اونهایی هستی که وازکتومی کردی و پول میدی و پسای صحبت می‌شینی، به همین خیال باش و حسرت پلو بخور!»

با این جمله از خانه خارج شد و در را محکم به هم کوبید و رفت.

«حالا اگر من یک گوسفند پروار بخواهم چکار کنم؟ باید پولش را به حسابتان واریز کنم قبض اش را بیاورم و وانت بگیرم و گوسفند را تویش بیاندازم و ببرم؟»

«هه هه هه، شما خیلی شیطون هستین! اگر مایل باشید آلبوم عکس گوسفندها را با پیک براتون بفرستم، قیمتشان زیر عکس‌هایشان نوشته شده، هر کدام رو انتخاب کردید بلافاصله می‌فرستیم منزل. زمانش را هم بعداً به ما اعلام می‌کنید. نیازی هم به وانت ندارید وقتی محموله را تحویل دادیم وجه‌اش را می‌پردازید، معلوم است که تا به حال با شرکت ما آشنایی نداشته‌اید، اما با یک بار خرید مطمئن هستیم که نمک گیر می‌شوید. و اضافه کنم که وقتی گوسفند رو با قصاب می‌فرستیم شما جز تحویل و خوردن و لذت بردن از محموله کار دیگری ندارید.»

«پس لطفاً یک گوسفند پروار برای من بفرستید.»

«چه ساعتی برای شما مناسب است؟»

«صبح بفرستید.»

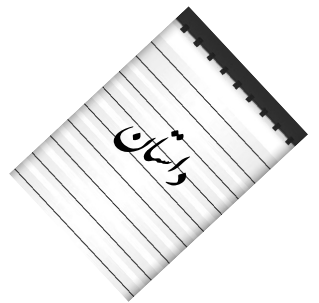
«معلوم است وقت آزاد زیاد دارید‌ها؟!»

«چطور؟»

«چون اغلب مشتری‌ها ما نه شب به بعد سفارش می‌دهند.»

«فکر خوبی است، پس برای من هم حدود ساعت نه بفرستید تا صبح قربانی کنم.»

«تا صبح؟ تبریک میگم، هم الان مورد شما را ثبت



این جا آمریکا است

هوشنگ عاشورزاده

۲

شری گفت:

«پاشین بریم بیرون گشتی بزنیم. حالا که اومدین آمریکا باید دیدنی‌هاشو ببینین دیگه. خونه نشستین که چی؟»

گفتم:

«ما تازه دیشب از راه رسیدیم. هنوز

گیج و ویج راه و قارقار هواپیمایم. بذار عرق مون خشک شه. نفسی چاق کنیم.»

گفت:

«پاشو، پاشو، تبلی نکن! من همین امروز رو تعطیلیم. فردا باید برم سر کار. دیگه وقت ندارم.»

«حالا نمی شه فردا نری؟»

«نه جونم. این جا آمریکا است. یللی تللی یُخدو. اگه یه روز نرم سر کار، عذرم خواسته‌س و کارم ساخته‌س. درجا می اندازنم بیرون و یه نفر دیگه رو جام می نشونن. این جا شوخی موخی با کسی ندارن.»

گفتم:

«آره خُب، حق داری. این جا آمریکا است دیگه.»

«خُب پس پاشو. بجنب بریم که دیر شد!»

فری گفت:

«حالا کجا می خوای بری؟»

«آمریکا است و مالاش. شکوفایی اقتصاد آمریکا رو فقط تو مالاش می شه دید. حالا که از او سر دنیا پاشدین اومدین این جا. حیفه مالاشو نبینین. می خوام گنده ترین مال شو



نشون تون بدم. مالش نظیر نداره. باید حتماً ببینین»
این جوری‌ها پا شدیم. شال و کلاه کردیم و از خانه زدیم بیرون. شری نشست پشت فرمان. من نشستم بغل دست‌اش. فری هم نشست عقب.

گفتم:

«ماشین خوشگلی داری‌ها!»

استارت زد و گفت:

«ازش خوشت اومده؟»

«اوه، چه جور!»

«تو همین فردا می تونی یکی شو بخری. بسا یه پیش پرداخت مختصر. اما باید قسط‌هاشو به موقع بدی. فقط کافیه یه قسط عقب بیفته. درجا از زیر پات می کشن‌اش بیرون. این جا آمریکا است جونم!»

«آره خوب. همه چی حساب و کتاب داره.»

توی یک اتوبان ولنگ و باز می رفتیم. اما هرچه می رفتیم هیئات، به آخرش نمی رسیدیم. گفتم:

«انگار راهش خیلی دوره؟»

شری گفت:

«آره، اما دیدن مالش به راه دورش می ارزه.»

«حالا چی هست این مالی که می خوای مارو ببری؟»

«وال مارت. یکی از گنده ترین مالای آمریکا است. این جا تو هر سوراخ سنه‌ای بگی، شعبه داره. توزیع کالاش حرف نداره. می گن ارتش آمریکا تو جنگ عراق، رسوندن به موقع خواروبار و تسلیحات به سربازاشو از روی توزیع وال مارت کپی کرده.»

«به‌به، پس عجب مالیه این مال.»

«آره جونم، خوب جایی دارم می برمت. از شیر مرغ تا جون آدمیزاد، هرچی بخوای توش پیدا می شه.»

«خدا عمرت بده که ما رو جای خوب، خوب می بری!»
خندید و گفت:

«قابلی نداره. هرچی نباشی، شوهر آبی می مونی.»

«خدا پدر آبی تو بیامرزه که یه هم چی نون زیر کباب خوبی نصیب مون کرده.»

«آره، اما یادت باشه نونش چرب و چیل نیست. نونش یه خورده هم چی بفهمی نفهمی بیاته.»

«اتفاقاً منم نون شب مونده بیشتر دوست دارم.»

فری خودش را جلو کشید و دست‌اش را تکیه داد به پشتی صندلی شری و گفت:

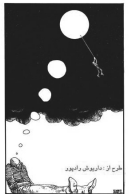
«باز شما دو تا به هم رسیدین و شروع کردین واسه هم دیگه لُغز خوندن؟»

شری از توی آئینه به فری نگاه کرد:

«من که از پس شوهر پاچه پاره تو بر نمی آم. تو چه طور با این تو یه جوال رفتی؟ خدا به دادت برسه.»

اتوبان انگار هی کش می آمد. هرچه می رفتیم نه کج می شه، نه کوچ می شه. مثل یک قرقره نخ، راست شکم مان هی باز می شد، هی باز می شد. هوا هم داشت رو به تاریکی می رفت. گفتم:

«این مال شما تو جابلقاست؟»



گفت:

«نمی‌دونم جابلقا چه کوفتیه، اما اگه یه خورده دندون سر جگر بذاری، دیگه داریم می‌رسیم.»
هوا که خوب تاریک شد، پیچیدیم توی یک محوطه ولنگ و باز که ته‌مه‌هاش روی یک تابلوی پت و پهن نوشته بود «WALL MART»
گفتم:
«خدایا صد هزار بار شکر!»
گفت:
«مگه چیه؟»

«آخه بدجوری شاشم گرفته. اگه نمی‌رسیدیم، نمی‌دونستم چه خاکی بر سر کنم. حالا تو این مالِ شما خلا ملا پیدا می‌شه ما یه تشر شری بکنیم؟»
«گندت بززن. تو هم فقط به درد شاشیدن می‌خوری. حالا می‌تونی یه دقه خودتو نگه داری تا ماشین رو یه جا پارک کنم؟»
«آره که می‌تونم. یه ساعته خودمو نگه داشتم. یه دقه که چیزی نیست. فقط فس فس نکن، بجنب که دارم می‌ترکم!»
از دست‌شویی که آمدم بیرون، شری یک لنگ پا دم در ایستاده بود. گفتم:

«بخشید منتظرتون گذاشتم!»
گفت: «حالا چشم و چارت خوب وا شد؟»
«اوه، چه جور. تازه می‌تونم مال شما رو خوب ببینم.»
«مال ما دیدن نداره. چشم تو خوب وا کن، دور و بر تو نگاه کن، ببین چه خبره. این همون دنیای کاپیتالیستی‌ست که علیه‌ش هی شعار می‌دادین!»
«خوب دنیاییه. خدا به حق پنج تن حفظش کنه. خدا آخر و عاقبت ما رو هم به خیر کنه.»
«حالا که این جایی، عاقبت بخیری.»
«واقعاً این جور فکر می‌کنی؟ خدا از زبونت بشنوه.»
«حالا بیا گشتی بززن، ببین دنیای سرمایه‌داری اون قدرهام که فکر می‌کردی بد نیست.»
«در رکابیم شری خانم، بفرمایید.»

توی دریایی از کالاهای رنگ به رنگ غرق شدم. زرق و برق اشیاء نفسم را بند آورده بود موج روی موج اشیاء از پیش چشمم می‌گذشت. گاهی به این سو، گاهی به آن سو کشیده می‌شدم. جاذبه رنگ‌ها و طرح‌ها دم به دم به هر طرف می‌کشاندم. جلو غرفه کراوات‌ها که رسیدم، پایم شل شد. از این همه کراوات نگارنگ، با طرح‌های جور به جور از خود بی‌خود شدم. بی‌اختیار ایستادم و جذب طرح‌هایی شدم که سال‌ها ندیده بودم. سال‌های طولانی بود که تازه مسلمان‌های تازه از راه رسیده، گره آن را زورکی از گردن‌مان باز کرده بودند. مات و مبهوت تماشای آن‌ها بودم که یک‌باره سیاه‌لندهوری که پشتم ایستاده بود، بیخ گوشم چیزی بلغور کرد. من که توی بحر کراوات‌ها بودم، ملتفت حرف‌اش نشدم. توی عالم خودم بودم که یکهو سقلمه‌ای توی گردهام خورد. همین که سر برگرداندم، سیاهه با تشر هلم داد عقب و خودش جای من ایستاد و میخ کراوات‌ها

شد. من که در غربت زبان نفهم و الکن هستم، حاج و واج نگاه‌اش کردم. شری که کمی آن طرف‌تر ایستاده بود و شاهد ماجرا بود، به او اعتراض کرد. سیاهه در جواب‌اش چیزی گفت که شری یکهو از جا در رفت. رنگ‌اش عینهو لبو قرمز شد. انگشت‌اش را جلو دماغ سیاهه، هی تکان می‌داد و تند و تند چیزهایی به انگلیسی می‌گفت که من اصلاً نمی‌فهمیدم. سیاهه هم که حسابی جوش آورده بود، مدام توی حرف‌اش می‌دوید. چیزهایی می‌گفت و به آلت‌اش اشاره می‌کرد. صداها کم کم بالا گرفت. رگ‌های گردن لندهوره ورقلمبید بیرون. شری هم مثل اسفند روی آتش، هی پرید بالا، هی پرید پایین و فاک‌یو، فاک‌یو می‌کرد. از فاک‌یو به آس هول، آس هول که رسید، سیاهه پاک قاطی کرد. یکهو زیپ شلوارش را کشید پایین و و آلت گت و گنده‌اش را انداخت بیرون و حواله شری کرد. نفس شری بند آمد. چشم‌هایش گرد شد و به تته‌پته افتاد. توی این هیرویر زبان انگلیسی هم انگار از زور عصبانیت یادش رفت. هی به فارسی می‌گفت:

«خاک بر سرت، خاک بر سرت، مرتیکه حمال!»
دیدم هوا بدجوری پس است. دست شری را گرفتم و به زور کشیدم کنار:

«ولش کن شری. یارو دیوونه‌ست. یه هو می‌بینی اسلحه کشید، کار دست‌مون دادها.»
شری کوتاه آمد. من هم از خیر دیدن کراوات‌ها گذشتم. این جوری‌ها میدان را به حریف دادیم و یواشکی پس نشستیم. گفتم:

«تو هم عقل و شعور درست و حسابی نداری‌ها. نمی‌گی یارو ممکنه اسلحه داشته باشه، بزنه ناکارت کنه؟»
«داشتم از تو چلن دفاع می‌کردم!»
«خدا خیرت بده. نمی‌خواد دفاع کنی. با این دفاعت می‌فرستیم قبرستون.»
توی این گیر و دار فری هم گم و گور شده بود. هر چه این طرف و آن طرف گردن می‌کشیدم پیداش نبود. گفتم:

«حالا فری کو؟»
«چه می‌دونم، از من می‌پرسی؟»
بعد یکهو دست بلند کرد و فری را از میان جمعیت صدا زد و گفت:

«بفرما این عیال‌تون. حالا خیالت راحت شد؟»
در حجم متراکم اشیاء و انبوه آدم‌ها چرخ زدیم. خسته که شدیم از مال بیرون آمدیم. آسمان همان آسمان همیشگی بود. ستاره‌ها همان ستاره‌های کهنه قدیمی بودند. شری گفت:

«مال‌ش چه طور بود. دیدی چه قدر گنده بود؟»
گفتم:
«آره، اما خدا و کیلی مال یارو سیاهه گنده‌تر بود.»
چپ‌چپ نگاهم کرد، اما چیزی نگفت. من هم دیگه چیزی نگفتم. تمام راه را در سکوت برگشتیم.

مانع نقد گذشته نشویم

غرض «اندیشه‌ی آزاد» از انتشار مقاله‌های محسن حکیمی، فریبرز رئیس‌دانا و محسن یلفانی (و احياناً مقاله‌های بعدی) دامن زدن به بحث‌های فرقه‌ای و تنگ‌نظرانه‌ی معمول نیست، بلکه نقد گذشته و کارسازی برای پایه ریزی شالوده‌های استوار در جهت دفاع از آزادی بیان و اندیشه است. بنابراین، خواهش ما از دوستانی که برای «اندیشه‌ی آزاد» مقاله می‌فرستند این است که کار خود را فقط در چارچوب دفاع از مبانی آزادی بیان دنبال کنند و کار را به جنگ «حیدری و نعمتی» برخی احزاب نکشانند که از انتشار آن معذوریم. مقاله‌ی فریبرز رئیس‌دانا را در شماره‌ی قبلی چاپ کردیم. در این شماره نقدهای محسن حکیمی، رضا خندان، اکبر معصوم‌بیگی و محسن یلفانی را می‌خوانید.

محسن حکیمی

در حالی که کانون نویسندگان ایران هیچ‌گاه و در هیچ سند رسمی از «کنگره‌ی نویسندگان ایران» در سال ۱۳۲۵ به عنوان پیشینه‌ی تاریخی خود نام نبرده است، برخی کسان - در درون و بیرون کانون - کوشیده‌اند این اندیشه را القا کنند که گویا این کنگره چیزی شبیه کنگره‌ی مؤسس یا دست‌کم پیشینه‌ی تاریخی یا تشکل مقدماتی کانون نویسندگان ایران بوده است. از جمله‌ی این کوشش‌ها می‌توان از کتاب **صدای آواز** (یادنامه‌ی محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، گردآورنده عباس قزوینچاهی، انتشارات فصل سبز، پاییز ۱۳۷۸) نام برد که در مطلبی تحت عنوان «گاه‌شمار کانون نویسندگان ایران» نخستین واقعه‌ی تاریخ کانون نویسندگان ایران را «برگزاری کنگره‌ی نویسندگان ایران به دعوت انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی» در سال ۱۳۲۵ اعلام کرده است. این کتاب به عنوان «کاری از کانون نویسندگان ایران» چاپ شده است. در حالی که کار کانون نیست. تاریخ انتشار آن پاییز ۱۳۷۸ است، و می‌دانیم که کانون در این تاریخ هیئت دبیران داشته است و این کتاب فقط در صورتی مجاز بوده «کاری از کانون نویسندگان ایران» نامیده شود که زیر نظر هیئت دبیران منتشر شده یا دست‌کم به تأیید آن رسیده باشد. آیا کتاب **صدای آواز** را هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران منتشر یا تأیید کرده است؟ اگر آری، در کجا و کدام سند؟ تا آنجا که من می‌دانم، پاسخ این پرسش منفی است. عضو یا اعضای از هیئت دبیران موقت کانون (اسفند ۱۳۷۷ تا آذر ۱۳۷۸) در تدوین و

انتشار این کتاب شرکت داشته‌اند، و بدیهی است که به صرف شرکت این عضو یا اعضا نمی‌توان و نمی‌بایست آن را «کاری از کانون نویسندگان ایران» نامید. روشن است که بحث بر سر ارزش این کتاب نیست. بی‌تردید، قدر و ارزش این یادنامه، به ویژه اگر شرایط انتشار آن را در سال های ۷۸-۱۳۷۷ به یاد آوریم، به جای خود محفوظ است. اما هر اندازه هم ارزشمند باشد، گردآورنده‌ی آن نمی‌تواند شناساندن اثر خود را به عنوان «کار کانون نویسندگان ایران» توجیه کند، به ویژه آن‌گاه که یکی از نتایج این گونه شناساندن القای شناسنامه‌ای جعلی و غیرواقعی برای کانون نویسندگان ایران باشد. متأسفانه هیئت دبیران کانون نیز همان خطای کتاب **صدای آواز** را تکرار کرده است، البته به سهو و نه به عمد: در مطلب «سیر اجمالی در تاریخ کانون نویسندگان ایران» (اندیشه‌ی آزاد، دوره‌ی سوم، شماره‌ی یک، بهار ۱۳۹۰) اولین بند مربوط به تاریخ کانون به کنگره‌ی سال ۱۳۲۵ اختصاص داده شده و به این ترتیب این کنگره به طور ضمنی همچون سرآغاز تاریخ کانون به رسمیت شناخته شده است.

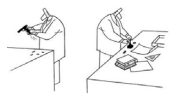
با این همه، می‌توان پرسید که اگر چه «کنگره‌ی نویسندگان ایران» پیشینه‌ی تشکیلاتی کانون نویسندگان ایران نیست و اگر چه کانون نیز در هیچ کجا آن را به این عنوان نشناخته است، اما آیا این کنگره را به لحاظ فکری و معنوی نیز نمی‌توان پیشینه‌ی کانون دانست؟ پاسخ من به این پرسش نیز منفی است و همین نکته است که کوشیده‌ام آن را از جمله‌ی نکات دیگر در مقاله‌ی «کانون نویسندگان ایران، نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان»

(اندیشه‌ی آزاد، دوره‌ی سوم، شماره‌ی دو، تابستان ۱۳۹۰) نشان دهم. من آن مقاله را با نشان‌دادن این تباین آشکار شروع کرده‌ام که «کنگره‌ی نویسندگان ایران»، با توجه به مضمون قطعنامه‌ی آن در تاریخ ۴ تیر ۱۳۲۵، می‌خواست تشکل نویسندگان طرفدار دولت شوروی را بنیان گذارد، حال آن که کانون نویسندگان ایران در سال

با این همه، می‌توان پرسید که اگر چه «کنگره‌ی نویسندگان ایران» پیشینه‌ی تشکیلاتی کانون نویسندگان ایران نیست و اگر چه کانون نیز در هیچ کجا آن را به این عنوان نشناخته است، اما آیا این کنگره را به لحاظ فکری و معنوی نیز نمی‌توان پیشینه‌ی کانون دانست؟

۱۳۴۷ به مثابه تشکل نویسندگان مستقل از هرگونه دولت و قدرت شکل گرفت. بدیهی است که تشکل نویسندگان طرفدار دولت (هر دولتی) نمی‌تواند به لحاظ فکری و معنوی پیشینه‌ی تشکل مستقل نویسندگان باشد.

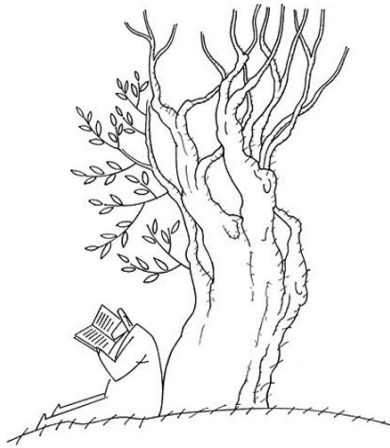
آقای فریبرز رئیس‌دانا باید به نکته‌ی فوق می‌پرداخت و به طور مشخص این پرسش‌های مهم و اساسی را مورد بحث قرار می‌داد که: ۱- آیا اصولاً درست است که تشکل نویسندگان از یک دولت (حتی اگر «ترقی‌خواه»، «دموکرات»، «سوسیالیستی» و نظایر این‌ها باشد) طرفداری کند؟ و ۲- آیا تشکل نویسندگان طرفدار دولت می‌تواند پیشینه‌ی فکری تشکل مستقلی همچون



کانون نویسندگان ایران (با، به گفته‌ی رئیس‌دانا، «از مبانی اجتماعی و فرهنگی برای فکر تشکیل کانون نویسندگان») باشد؟ اما او در نوشته‌اش به نام «همه چیز از من» آغاز نمی‌شود» (اندیشه‌ی آزاد، شماره‌ی سه، دی ۱۳۹۰) ترجیح داده است به جای این کار «نقد» نوشته‌ی مرا بهانه‌ی دفاع از شوروی و حزب توده سازد. من در مقاله‌ام عامدانه کوشیده‌ام که وارد بحث حزب توده و شوروی نشوم. به صراحت نوشته‌ام که موضوع بحث من به «کنگره‌ی نویسندگان ایران» مربوط می‌شود و رویدادهای سیاسی و تاریخی سال ۱۳۲۵ را فقط به اشاره و صرفاً برای رسیدن به این موضوع طرح کرده‌ام. می‌دانستم و می‌دانم که نشریه‌ی کانون جای بحث در باره‌ی این گونه رویدادها نیست، اما ناگزیر بودم برای ورود به بحث «کنگره‌ی نویسندگان ایران» به آن‌ها اشاره کنم. وسواس من برای اجتناب از ورود به بحث حزب توده و شوروی در نشریه‌ی کانون تا بدان حد بود که وقتی به موضع حزب توده درباره‌ی اشغال سفارت آمریکا در ایران در سال ۱۳۵۸ و انعکاس آن در کانون نویسندگان اشاره می‌کردم، آگاهانه داوری درباره‌ی این موضع را از مدار بحث خارج کردم و نوشتم «بحث بر سر درستی یا نادرستی این موضع نیست». این موضع و به طور کلی مواضع حزب توده در سال‌های اول انقلاب ۱۳۵۷ شرم‌آورتر از آن است که هیچ انسان آزاده‌ای بتواند درباره‌اش سکوت کند. اما من این کار را کردم، زیرا می‌خواستم بحث روی کانون نویسندگان متمرکز شود و مسئله‌ی حزب توده فقط تا آنجا مطرح شود که به کانون مربوط می‌شود. و اکنون هم اگر رئیس‌دانا مرا مجبور نمی‌کرد در اینجا حتی همین جمله را هم در باره‌ی حزب توده نمی‌نوشتم. او در پوشش «نقد» مقاله‌ی من درباره‌ی کانون نویسندگان مسئله را به بیرون از عرصه‌ی کانون کشانده و مطالبی ناروا و نادرست در دفاع از حزب توده و شوروی و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و مصدق و... بیان کرده است، مطالبی که هرچند سکوت درباره‌ی آن‌ها جایز نیست اما ترجیح می‌دهم در جایی غیر از نشریه‌ی کانون به آن‌ها پاسخ دهم.

من شأن نزول «کنگره‌ی نویسندگان ایران» در سال ۱۳۲۵ را استفاده از مسائل فرهنگی برای رسیدن به هدفی سیاسی دانسته‌ام. به نظر من، هدف واقعی از برگزاری این کنگره بهره‌برداری از خواست

تشکل نویسندگان و به خدمت گرفتن آن برای بیرون راندن ارتش شوروی از ایران بود. نویسندگان شرکت کننده در کنگره هر کدام از ظن خود یار این هدف شده بودند. با اجرای قرارداد قوام-سادچیکف، توده‌ای‌ها حضور ارتش دولت پشتیبان خود را از دست می‌دادند، اما در عوض علاوه بر امتیازهای استخراج نفت شمال و وزارت در کابینه‌ی قوام السلطنه از امتیاز ایجاد تشکل طرفدار همان دولت برخوردار می‌شدند. ملی‌گرایان با بیرون رفتن ارتش شوروی خواست خود مبنی بر اعمال حاکمیت ملی و تمامیت ارضی را متحقق می‌دیدند. و نویسندگان وابسته به دولت ایران نیز به خواست این دولت و طبعاً دولت‌های انگلستان و آمریکا دست می‌یافتند. علت دفاع کنگره از دولت شوروی به عنوان «دموکراسی ترقی‌خواه» همین اتحاد



نویسندگان وابسته به جریان‌های سیاسی متفاوت برای رسیدن به یک هدف سیاسی مشترک بود. یک دلیل مهم برای اثبات این ادعا آن است که همین که ارتش شوروی ایران را ترک کرد تشکل نویسندگان نیز به فراموشی سپرده شد و احدی سراغ آن را نگرفت. توجه کنیم که از تیرماه سال ۱۳۲۵، یعنی زمان صدور قطعنامه‌ی کنگره برای ایجاد تشکل نویسندگان، تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که می‌دانیم هرگونه تلاش برای ایجاد تشکل علنی نویسندگان غیردولتی و مستقل را منتفی کرد، هفت سال فاصله است و هفت سال زمان کمی برای پیگیری یک مصوبه نیست. حزب توده در بهمن ۱۳۲۷ غیرقانونی شد و به فعالیت مخفی روی آورد و شاید به همین دلیل بتوان گفت که نویسندگان وابسته به آن آزادی لازم برای پیگیری مصوبه‌ی کنگره را نداشتند، هرچند آن‌ها در فاصله‌ی ۱۳۲۵ تا

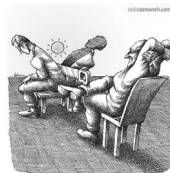
۱۳۲۷ نیز این کار را نکردند. اما نویسندگان وابسته به دو جریان سیاسی دیگر چرا در این هفت سال این مصوبه را پیگیری نکردند؟ تا آنجا که من می‌دانم، تاریخ ثبت شده‌ی این سال‌ها کمترین اثری از پیگیری مصوبه‌ی کنگره را نشان نمی‌دهد. اگر آقای رئیس‌دانا - که مرا به دادن اطلاعات تاریخی نادرست و یک طرفه متهم کرده است و لابد خودش اطلاعات تاریخی درست و «چندطرفه» دارد - نشانی از این پیگیری در دست دارد، خوب است دیگران را در این مورد نیز بی‌نصیب نگذارد. بنابراین، در پاسخ به رئیس‌دانا که پرسیده است اگر حضور نویسندگان توده‌ای علامت «وابستگی کنگره» بوده پس شرکت «هدایت، نیما، بهار، دهخدا و معین» علامت چه بود، باید بگویم که اولاً من سمت‌گیری کنگره به سوی شوروی را نه به علت حضور نویسندگان توده‌ای در آن (یا حضور سادچیکف یا محل برگزاری کنگره) بلکه با استناد به قطعنامه‌ی آن توضیح داده‌ام و، ثانیاً، نقد من در مورد ذبح فرهنگ در آستان سیاست معطوف به قدرت توسط نویسندگان صرفاً متوجه نویسندگان توده‌ای - و طبعاً نویسندگان وابسته به دولت ایران - نیست بلکه نویسندگان ملی‌گرای مورد اشاره‌ی رئیس‌دانا را نیز دربرمی‌گیرد.

رئیس‌دانا حرف‌هایی را به من نسبت داده که نزده‌ام. او مدعی شده که من تشکیل کنگره‌ی نویسندگان را به «کارکشتگی» قوام نسبت داده‌ام. من چنین چیزی نگفته‌ام. هرکس که نوشته‌ی مرا بی‌غرضانه و منصفانه خوانده باشد به راحتی می‌تواند دریابد که بر اساس این نوشته اگر زمینه‌ی فکری مورد بحث این نوشته (استفاده از مسائل فرهنگی و اجتماعی برای رسیدن به اهداف سیاسی) در نویسندگان شرکت‌کننده در کنگره وجود نمی‌داشت، قوام که هیچ پدرجد او نیز نمی‌توانست از آن کنگره‌ی فرهنگی برای یک هدف سیاسی استفاده کند. نکته‌ی دیگر این که از قضا این رئیس‌دانا است که روی کاربرد واژه‌ی «کارکشته» توسط من حساب باز کرده تا به بحث اصلی من نپردازد. عنوان سیاستمدار «کارکشته» را من در مورد قوام السلطنه به کار برده‌ام. این عنوان را به همین راحتی می‌توانم در مورد یک آدم‌کش حرفه‌ای، یک شکنجه‌گر چیره‌دست و یک جاسوس ماهر CIA نیز به کار ببرم. با این کاربرد، نه تنها هیچ گونه صفت انسانی برای این اشخاص قائل نمی‌شوم بلکه فقط و فقط مهارت آنان را در

آدم‌کشی، شکنجه‌گری و جاسوسی برجسته می‌سازم. در مورد قوام و مهارت او در سیاست‌ورزی به معنای شرکت در بازی قدرت نیز همین‌طور است، و فقط کسی که خواندن نوشته‌ی مرا از موضعی ناسالم آغاز کرده باشد می‌تواند با استناد به این واژه مرا به حمایت تلویحی از قوام متهم کند. رئیس‌دانا دست کم در سه جا کوشیده است این اتهام را به من نسبت دهد. در جایی می‌گوید «و اما قوام‌السلطنه به تنهایی کارکشتگی و میهن‌دوستی‌ای نشان نداد...» (تأکید از من). وقتی جلوتر چند بار بر واژه‌ی «کارکشتگی» تأکید می‌شود تا این‌آبادگی در خواننده به وجود آید که گویا من این واژه را به عنوان یک صفت مثبت برای قوام به کار برده‌ام، به راحتی می‌توان واژه‌ی «میهن‌دوستی» را نیز در کنار آن گذاشت و با جعل واقعیت به خواننده القا کرد که محسن حکیمی قوام‌السلطنه را علاوه بر «کارکشته»، «میهن‌دوست» نیز دانسته است. می‌گویید نه؟ به این یکی نگاه کنید: «در مورد سیاست‌ورزی قوام و قرارداد قوام-سادچیکف نشاید و نباید اغراق کرد و موضوع را به قهرمانی عنصری که تکلیفش در قیام سیم‌تیر در پیشگاه تاریخ ایران روشن شد منتسب کرد.» (تأکید از من). هدف این شگرذ برای «نقد» نظر مخالف این است که به خواننده‌ای که احیاناً نوشته‌ی مرا نخوانده القا شود که من از قوام حمایت کرده و او را قهرمان دانسته‌ام. از رئیس‌دانا می‌پرسم اگر چنین هدفی نداشته، چرا عین کلماتی را که من در مورد قوام به کار برده‌ام نقد نکرده و چرا صفاتی را که من به قوام نسبت نداده‌ام طوری به کاربرده که گویا من آن‌ها را برای او قائل شده‌ام؟ و سرانجام این شگرذ ناسالم، «نقد» دیدگاه من را به آنجا می‌رساند که مرا متهم می‌کند که «نیت ذاتی و وابستگی ماهیتی» قوام را «پنهان» کرده‌ام: «آقای حکیمی... نباید کنگره‌ای مرکب از (۸۷ تن از برجسته‌ترین، سرشناس‌ترین و درعین حال ناهمگون‌ترین نویسندگان و شاعران ایران را) چنان بخواند که شأن نزولشان هدیه‌ی قوام به شوروی برای خروج نیروهایش از ایران باشد. آن هم کسی که نیت ذاتی و وابستگی ماهیتی‌اش به انگلستان در این مقاله پنهان می‌ماند.» (تأکید از من). تنها در مورد نوشته‌ی من نیست که رئیس‌دانا از این روش نقد استفاده کرده است. او این روش ناسالم و مرعوب‌کننده را (که در این مورد می‌توان آن را شگرذ «یا با منی یا با قوام‌السلطنه» نامید) برای نقد

بیانیه‌ی کانون تحت عنوان «در گرامی داشت سیزدهم آذر، روز مبارزه با سانسور» نیز به کار گرفته است. طبیعی است که با هر بیانیه یا اعلام موضعی عده‌ای مخالف باشند، عده‌ای موافق و شماری نیز هیچ نظری نداشته باشند. رئیس‌دانا با بیانیه‌ی کانون مخالف است. تا اینجا هیچ مشکلی وجود ندارد. مخالفت، حق هر کسی از جمله فریبرز رئیس‌دانا است. اما او برای بیان نظرش از روش ارباب مخالف استفاده می‌کند و مشکل از همین جا شروع می‌شود. او، چنان که در ابتدای نقدش بر بیانیه آورده است، «از ساده دلی یا اهمال یا از دست دادن منش و روحیه‌ی مستقل نسبت به جهان سلطه‌گر در بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران... شگفت زده» شده است. در جایی دیگر پا را از این هم فراتر گذاشته و بیانیه‌ی کانون را «اعلامیه‌ی دلشادکننده‌ی امپریالیسم رسانه‌ای (و آن چه مستقر در VOA است)» نامیده است. نقد مضمون نوشته‌ی رئیس‌دانا («تا غول بیابان نفریید به سرابت»، اندیشه‌ی آزاد، شماره‌ی ۳) موضوع مقاله‌ی دیگری است و من نمی‌خواهم به آن بپردازم. در این جا، فقط می‌خواهم این پرسش مربوط به روش برخورد و نقد را طرح کنم که چرا رئیس‌دانا بیانیه‌ی کانون را از طریق بازتاب آن در VOA نقد می‌کند؟ آیا او نمی‌توانست مستقل از این بازتاب، بیانیه‌ی کانون را نقد کند؟ چرا او می‌بایست پای VOA را به میان کشد و «طمطراق خطایی ویژه‌ی گوینده‌ی VOA» را وثیقه‌ی نقد خود کند؟ بدیهی است که رسانه‌ای چون VOA بیانیه‌ی کانون را با هدف القای برداشت خاص خود به مخاطبان پخش می‌کند. اما مگر هیئت دبیران کانون مسئول برداشت VOA از بیانیه‌ی کانون است؟! مگر کانون در بیانیه‌ی خود گفته است که رسانه‌هایی چون VOA و BBC سانسور نمی‌کنند که رئیس‌دانا پرسیده است: آیا تبعیض این رسانه‌ها در مورد سرکوب اعضای کانون سانسور محسوب نمی‌شود؟ چرا رئیس‌دانا به این ترتیب سخنی را به بیانیه‌ی کانون نسبت داده است که کمترین نشانی از آن در این بیانیه دیده نمی‌شود؟ در یک کلام، در حالی که بیانیه‌ی کانون از تکنولوژی سخن گفته است و نه از رسانه و آن هم رسانه‌ای چون VOA، و در حالی که هیچ دلیل موجهی برای به میان کشیدن پای VOA وجود نداشته است، چه نیازی رئیس‌دانا را واداشته است که برای نقد بیانیه‌ی کانون پای این رسانه را

به میان کشد؟ پاسخ این است: نیاز مرعوب کردن مخالف و وادار کردن او به سکوت از طریق چسباندن‌اش به VOA! رئیس‌دانا به VOA نیاز داشته است تا بتواند مخالف خود یعنی هیئت دبیران کانون را مرعوب و از میدان به در کند. او می‌باید VOA را مطرح می‌کرد تا بتواند هیئت دبیران کانون را فریفته‌ی «سراب» این «غول بیابان» نشان دهد. این همان روش برخوردی است که استفاده‌کننده می‌کوشد مخالف خود را این‌گونه مرعوب و وادار به سکوت کند: اگر با من نیستی پس با «امپریالیسم رسانه‌ای» هستی! اگر با رئیس‌دانا نیستی پس با VOA هستی! این همان روش برخوردی است که استالین منتقدانی چون تروتسکی، بوخارین، زینوویف و... را با اتکا به آن مرعوب و سپس سرکوب و نابود کرد. حکومت جمهوری اسلامی نیز مخالفان خود را با همین روش مرعوب و سرکوب کرده است و همچنان می‌کند. روش این حکومت برای ارباب و سرکوب مخالفان به لحاظ نظری استفاده از گفتمان «خودی - دشمن» است: اگر با «خودی»، یعنی با حکومت، مخالفی پس در کنار «دشمن» قرار داری! این روش و گفتمان مرعوب‌کننده و سرکوبگر آشناتر از آن است که نیاز به توضیح بیشتر داشته باشد. اما عیب این روش در کاربرد ارباب برای وادار کردن مخالف به سکوت خلاصه نمی‌شود. عیب اساسی این روش در جای دیگر است، در آن جاست که واقعیت زنده را به قالب و کلیشه‌ی منطقی «یا این یا آن»، «یا حق یا باطل»، درمی‌آورد. در منطق صوری، هر قضیه‌ای یا «درست» است یا «غلط» (یا «صادق» است یا «کاذب») و، به طور کلی، یا «این» است یا «آن». نمی‌تواند هر دو آن‌ها باشد. این مسئله‌ای است مربوط به منطق. پرسش این است که چرا باید این مسئله‌ی منطقی را به واقعیت مادی زنده تسری دهیم و آن را به «یا رئیس‌دانا یا VOA» تبدیل کنیم؟ اگر ضرورت استدلال در منطق صوری ایجاب می‌کند که شق ثالث را طرد کنیم، چرا باید در واقعیت زنده نیز شق سوم یعنی بیانیه‌ی کانون را طرد کنیم؟ اگر در منطق صوری هر قضیه‌ای یا حق است یا باطل، چرا باید واقعیت زنده‌ی بسیارسویه را به قالب کلیشه‌ی «یا حق یا باطل»، «یا خودی یا دشمن»، «یا سفید یا سیاه» درآوریم؟ این پرسش فقط یک پاسخ دارد و آن این است که ما قالب‌های منطقی را بر واقعیت تحمیل می‌کنیم زیرا منافع‌مان ایجاب می‌کند که واقعیت را غیر از آن چه



هست نشان دهیم. روشن است که منظور از منافع نیز صرفاً منافع مادی نیست. مسائل معنوی یا فکری هم، آن گاه که شکل ایدئولوژیک به خود می‌گیرند، علاوه بر آن که به محمل دفاع از منافع مادی طبقات حاکم تبدیل می‌شوند خود نیز به طور مستقل از منفعت برخوردار می‌گردند و جایگاه اجتماعی ایدئولوژی‌پردازان را توجیه می‌کنند. به این ترتیب، روش نقد رئیس‌دانا، که مبتنی است بر منطق «یا با منی یا با قوام‌السلطنه»، «یا با منی یا با VOA»، چیزی جز ایدئولوژیک‌کردن واقعیت و وارونه‌نمایی آن نیست. این روش ایدئولوژیک و مرعوب‌کننده را باید برای همان استالینیست‌ها و امثال حسین شریعتمداری گذاشت و حیف است که فریبرز رئیس‌دانا خود را به آن بیالاید.

نکته‌ی دیگری که رئیس‌دانا به من نسبت داده و من نگفته‌ام این است که گویا من دلیل «وابستگی کنگره» را حضور قوام و سادچیکف در آن دانسته‌ام. من فقط به افتتاح کنگره در حضور اینان اشاره کرده‌ام و کوچک‌ترین کلامی از «وابستگی کنگره» به علت حضور این افراد نگفته‌ام. اما به استدلال رئیس‌دانا برای رد این ادعای خودساخته توجه کنید: «اما ایشان [یعنی من] نمی‌گویند که قوام نخست وزیر وقت آن زمان ژست دموکراتیک می‌گرفت و البته در جایی که سفارت انگلستان مشغول توطئه و دسیسه بود، سفارت شوروی هم آن گونه ظاهر کار را رعایت می‌کرد. و **اعضای کنگره هم حق انتخاب فضای خود را در آن میان داشتند.**» (تأکید از من). بی‌تردید، سفارت انگلستان مشغول توطئه و دسیسه بود و هرچه در این مورد بگوییم کم گفته‌ایم. اما سفارت شوروی هم مشغول همین کار بود. آیا تظاهرات ساختگی و برنامه‌ریزی‌شده برای گرفتن امتیاز نفت شمال به سود شوروی توطئه و دسیسه‌ی سفارت شوروی نبود؟ در این نیز البته هیچ شکی نیست که هر دوی این سفارت‌ها توطئه‌ها و دسیسه‌های خود را با «ژست دموکراتیک» می‌پوشاندند. اما تمام مسئله اینجاست که **کنگروه نویسندگان** چرا باید به محل نمایش «ژست دموکراتیک» توطئه‌گران و دسیسه‌چیان تبدیل شود؟ **نویسندگانی** آزادی‌خواه و مستقل چرا باید اجازه دهد که تشکل و تجمع او به محل سرپوش‌گذاشتن بر توطئه‌های ضد مردمی دولت‌ها بدل شود؟ آیا اگر نویسندگان شرکت‌کننده در کنگره به **استقلال فرهنگ از دولت** (هر دولتی، حتی دولت ترقی

خواه، دموکرات، سوسیالیست، کارگری و...) بهای لازم را می‌دادند، نمایندگان دولت‌های ایران و انگلستان و شوروی باز هم می‌توانستند از کنگره‌ی نویسندگان نقابی برای پوشاندن چهره‌ی توطئه‌گر و دسیسه‌چی خود بسازند؟ این همان نکته‌ای است که جوهر مقاله‌ی مرا تشکیل می‌دهد و رئیس‌دانا، به رغم آن‌که نتیجه‌گیری‌های این مقاله را «به طور کلی درست و قابل دفاع» دانسته است، به عمق آن پی نبرده است. همین که او، به جای نقد گرایش کنگره‌ی نویسندگان به درآوردن فرهنگ به خدمت اهداف سیاسی دولت‌ها، می‌گوید «اعضای کنگره هم حق انتخاب فضای خود را در آن میان داشتند»، نشان می‌دهد که او هنوز به نقد روشن و ریشه‌ای گرایشی فرقه‌ای که می‌خواهد تشکل نویسندگان را به زانده‌ی سیاسی احزاب و دولت‌ها تبدیل کند، نرسیده است.

همین ناپیگیری در نقد گذشته است که رئیس‌دانا را به این توهم دچار کرده که گویا برای من «همه چیز از "من" آغاز» می‌شود. او می‌نویسد: «متأسفانه این تمایل در شماری از ما، و در حکیمی نیز، وجود دارد که از اساس هر حرکت روشنفکری گذشته‌ی ایران از ۱۲۰ سال پیش تا کنون را به نفع آنچه در این چند سال اخیر، که در آن حضور داشته‌اند، گذشته است نادیده بگیرند یا مشکوک یا نااصیل بخوانند.» تا آنجا که به من مربوط می‌شود، من گذشته‌ی روشنفکری ایران را هیچ‌گاه نادیده نگرفته یا مشکوک و نااصیل نخوانده‌ام. نمی‌دانم رئیس‌دانا این حرف‌ها را با استناد به چیزی می‌زند. اگر منظور، نقد گذشته به ویژه نقد جریانی چون حزب توده است، آری من از طرفداران نقد قاطعانه و بیرحمانه‌ی گذشته هستم. اما این بدان معنی نیست که پس معتمد همه چیز از «من» آغاز می‌شود. شرط نقد «من» بر «دیگری» پذیرش واقعیت آغازین و متقدم «دیگری» بر «من» است، و به این معنا همه چیز نه از «من» بلکه از «دیگری» آغاز شده تا «من» توانسته‌ام به نقد «دیگری» برسیم. صرف نظر از نادرستی نتیجه‌گیری رئیس‌دانا، این نگرش خود از عواقب همان شگرد مرعوب‌کننده‌ی «نقد» نظر مخالف است که در بالا به آن اشاره کردم و بر اساس آن، فرد مخالف ممکن است مرعوب شده و از نقد گذشته بازداشته شود، چراکه ممکن است فکر کند اگر این کار را بکند برچسب می‌خورد که گویا خواسته است همه چیز از او آغاز شود.

می‌ماند دیدگاه رئیس‌دانا درباره‌ی بند نخست منشور کانون. او نوشته است: «عبارت «بی هیچ حصر و استثنا... نه متوجه آنچه بیان می‌شود بلکه متوجه بیان‌کننده است.» من بارها ناپیگیری این دیدگاه را در مبارزه با سانسور نشان داده‌ام و در آینده نیز این کار را خواهم کرد. در اینجا به اشاره‌ای بسنده می‌کنم. فرض کنیم عبارت «بی هیچ حصر و استثنا» معطوف به بیان‌کننده باشد و نه به آنچه بیان می‌شود. در این صورت، تمام افراد جامعه مستقل از تمایزهایی که آنان را به گروه‌های اجتماعی گوناگون یا اکثریت و اقلیت تبدیل کرده - طبقه، جنسیت، مذهب، عقیده، نژاد، زبان، رنگ پوست و... - «بی هیچ حصر و استثنا» آزادند نظر خود را در مورد مسائل مختلف بیان کنند. باز هم فرض کنیم که مثلاً یکی از افراد یک اقلیت مذهبی بخواهد نقد و نظر مخالفت‌آمیز خود را درباره‌ی مذهب اکثریت جامعه بیان کند. اگر قانون برای آنچه او می‌خواهد بیان کند حصر و استثنا قائل شده باشد (مثلاً به بهانه‌ی اختلال در مبانی مذهب اکثریت) و مانع بیان این فرد شود، آیا باز هم می‌توان گفت که آزادی بیان این فرد «بی هیچ حصر و استثنا» است؟ همین واقعیت ساده نشان می‌دهد که اساساً حصر و استثنا نه در مورد بیان‌کننده بلکه فقط در مورد آنچه بیان می‌شود موضوعیت دارد، و اگر هم بر بیان‌کننده اعمال شود به علت آن چیزی است که او بیان کرده یا می‌خواسته بیان کند و نه صرفاً به علت تعلقش به این یا گروه اجتماعی تحت ستم. فرد متعلق به یک اقلیت مذهبی که هیچ اعتراضی به ستمی که بر او می‌رود ندارد نه تنها آزادی بیان‌اش محدود نمی‌شود بلکه چه بسا خود به عامل سانسور بدل شود. برعکس، فرد متعلق به یک اکثریت مذهبی که به ستم مذهبی بر دیگران اعتراض کند آزادی بیان‌اش نه تنها محدود می‌شود بلکه ممکن است برای آنچه بیان کرده به زندان هم بیفتد. می‌بینیم که بیان اعتراض و مخالفت با ستم (یا عدم بیان آن) است که آزادی بیان را محصور (یا نامحصور) می‌سازد. بنابراین، ربط عبارت «بی هیچ حصر و استثنا» در بند اول منشور کانون به بیان‌کننده و نه به آنچه بیان می‌شود نوعی دادن آدرس غلط به نویسندگان سانسورستیز و آزادی‌خواه است و آنان را از مبارزه‌ی پیگیر برای آزادی بی‌قید و شرط بیان بازمی‌دارد.

باری به غلط صرف شد ایام شبات

رضا خندان (مهبادی)



در شماره‌ی سوم «اندیشه‌ی آزاد» فریبرز رییس‌دانا در مقاله‌ای با عنوان «تا غول بیابان نفریید به سرایت» به نقد و بررسی بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران پرداخته است. این بیانیه با عنوان «در گرمی داشت سیزدهم آذر روز مبارزه با سانسور»، منتشر شده بود. نوشته‌ی حاضر پاسخی است به موارد انتقادی آن مقاله. البته لازم به اشاره است که من در این نوشته قصد بررسی مباحث تئوریک طرح‌شده در مقاله‌ی یادشده و یا پرداختن به بحث‌های خارج از چارچوب بیانیه‌ی سیزدهم آذر را ندارم. دایره پاسخ‌گویی من به مواضع بیانیه‌ی «در گرمی داشت سیزدهم آذر، روز مبارزه با سانسور» محدود می‌شود.^۱

در مقاله‌ی «تا غول بیابان..» بیانیه‌ی کانون موردانواع اتهام‌ها قرار گرفته است؛ از «ساده‌دلی یا اهمال یا از دست دادن منش و روحیه‌ی مستقل نسبت به جهان سلطه‌گر» تا هم‌فکری با «دستگاه‌های امنیتی و تبلیغی و مغزشویی جهانی آمریکا و اروپای غربی»؛ از هم‌رأیی با «حالا راه‌ها را توافق واشنگتن و شبکه‌های سازمانی‌یافته و کنترل‌شده اینترنتی و مجازی تعیین می‌کنند، آن هم موفقیت‌آمیز و بر ضد هر نوع سانسور و در جهت احقاق واقعی حقوق بشر» تا صدور «اعلامیه‌ی دلشادکننده‌ی امپریالیسم رسانه‌ای»؛ از «خوش‌خیالی یک‌جانبه‌ی احتمالی در کانون نویسندگان ایران» تا...

برای آن‌که بهتر متوجه این اتهام‌ها بشویم و صحت و سقم آن را دریابیم لازم است از نزدیک بیانیه و نقد آن را بررسی کنیم.

بیانیه چه می‌گوید؟

با استفاده از همان بخش از بیانیه که در مقاله‌ی «تا غول بیابان..» نقل شده است به مرور نکات بیانیه می‌پردازیم:

«...خواست مبرم مردم به‌ویژه نسل جوان برای بیان آزاد خود^۲ سبب شده است که رشد فناوری و ایجاد راه‌های تازه ارتباطی مانند اینترنت و ماهواره و موبایل، و شکل‌گیری شبکه‌های اجتماعی مجازی، سانسور را به چالشی جدی بکشاند. وجود میلیون‌ها کاربر اینترنت و عضویت میلیونی در شبکه‌های اجتماعی مجازی در ایران و استقبال روزافزون مردم از ماهواره که حتی با آمار مسئولان دولتی به پنجاه درصد می‌رسد، آن‌هم به رغم تمامی تهدیدها و هجوم‌ها، نشان می‌دهد که تمایل به ابراز وجود آزادانه چه فورانی دارد. دیگر همه‌ی راه‌ها به رم ختم نمی‌شود! دیگر تنها راه ممکن برای ارائه‌ی هنر و اندیشه کسب اجازه از دم و دستگاهی خاص نیست...»

برای وضوح بیشتر نکات مطرح‌شده در بخش بالا را دسته‌بندی می‌کنم. بیانیه، تا این‌جا، می‌گوید:

۱. خواست مبرم مردم،
۲. رشد فناوری،
۳. باعث شده است که سانسور به طور جدی به چالش کشیده شود.

این توضیحی عینی از یک پدیده‌ی اجتماعی و علمی است؛ عینی است زیرا خارج از ذهن مشاهده‌گر واقعیت‌های بسیاری در جامعه وجود دارند که آن را تأیید می‌کنند. مثلاً نقش اینترنت

و موبایل در جنبش‌های منطقه و اعتراض‌های مردم در اروپا و آمریکا؛ یا بیرون آمدن انحصار شبکه‌های تلویزیونی و رادیویی از دست دولت‌مردان و دولت‌مندان؛ یا انتشار هر روزه‌ی هزاران مطلب و فیلم و موسیقی روی اینترنت که از منظر سانسورچیان غیرمجاز تشخیص داده شده؛ یا اتاق‌های گفت‌وگوی اینترنتی میان آدم‌هایی که در چهار گوشه‌ی جهان پراکنده‌اند؛ یا انتقال اندیشه، احساس، هنر، خواست و... میان میلیون‌ها نفر در شبکه‌های اجتماعی؛... آیا در سانسورشکنی این‌ها تردیدی هست؟ با این همه، بیانیه به همین اندازه اکتفا نکرده و ضمن ابراز خشنودی از مبارزه‌ی مردم با سانسور بر بستر رشد فناوری، و ضمن اشاره به تلاش گسترده‌ی دم‌دستگاه سانسور برای ادامه‌ی حیاتش، خواست و نقطه‌ی اعتراض خود را بسیار فراتر از به چالش کشیده شدن سانسور قرار داده است:

«با این همه، تا آزادی اندیشه و بیان بی هیچ حصر و استثنا برای همگان به صورت قانون جاری جامعه در نیامده و دولت‌ها موظف به اجرای آن نشده‌اند، راه باقی است، هم‌چنان باید رفت.»

در مقاله‌ی «تا غول بیابان..» بیانیه‌ی کانون موردانواع اتهام‌ها قرار گرفته است؛ از «ساده‌دلی یا اهمال یا از دست دادن منش و روحیه‌ی مستقل نسبت به جهان سلطه‌گر» تا هم‌فکری با «دستگاه‌های امنیتی و تبلیغی و مغزشویی جهانی آمریکا و اروپای غربی»

بیانیه می‌گوید درست است که رشد فناوری به مردم این امکان را داده تا از دست سانسورچیان اندکی آسوده باشند، اما خواست کانون برچیده شدن بساط هر نوع سانسور در سازوکار جامعه است؛ تبدیل شدن حق آزادی بیان به قانون عادی جامعه است. کانون خواهان اعمال کامل این حق بر تمامی راه‌های ابراز وجود آدمی، خواه رسمی و خواه غیررسمی، است.

منتقد بیانیه چه می‌گوید؟

رییس‌دانا پس از نقل بخشی که پیش‌تر از نظر گذراندیم می‌نویسد: «وقتی این قسمت از بیانیه‌ی کانون

۱- شاید برای کسانی که روال تهیه‌ی بیانیه را در کانون و هیئت دبیران می‌دانند جای سؤال باشد که چرا فریبرز رییس‌دانا که خود عضو هیئت دبیران است و قاعدتاً در تدوین بیانیه نقش داشته و آن را تأیید کرده بوده به انتقاد از آن پرداخته است. این به حق هر عضو کانون برای نقد بیانیه‌ها مربوط می‌شود، ولو این‌که در مقطعی با آن موافق بوده باشد. همچنین انتشار هر بیانیه به معنای توافق همه‌ی دبیران با آن نیست.

۲- متن بیانیه علاوه بر بعضی سایت‌های اینترنتی، در شماره‌ی سوم «اندیشه‌ی آزاد»، ص ۳۸ موجود است.

۳- منتقد جلوی عبارت «بیان آزاد خود» پرانتزی باز کرده و انتقادی کنایه‌آمیز افزوده است، که صحیح نیست. او می‌گوید: «حتماً منظور بیان اندیشه و نظر و عقیده‌ی آزادانه‌ی خود بوده.» نه! فقط این نبوده. «عقیده و نظر» فقط بخشی از «خود» اند. «خود» مفهومی روان‌شناختی است شامل کلیت شخصیت فرد، که عقیده و نظر جزئی از این کل به شمار می‌آیند. حال آن‌که منظور از آزادی بیان، آزادی ابراز وجود، ابراز خود است. اگر همه چیز به نظر و عقیده ختم شود پس تکلیف ابراز هنری، ابراز احساس، ابراز اعتراض آدم‌ها چه می‌شود؟ بنابراین «بیان آزاد خود» به لحاظ شمول کاملاً درست و به‌جا آمده است.

در تلویزیون^۱ خوانده می‌شد طمطراق ویژه‌ای از گوینده سر می‌زد و هم‌زمان آرم «فیس‌بوک» و «توییتر» و نیز کارخانه‌های بزرگ و مدرن کامپیوترسازی به تصویر کشیده می‌شد. آشکار و صریح و بی‌تردید چنین القا می‌شد که بله! کانون هم مثل دستگاه‌های امنیتی و تبلیغی و مغز شویی جهانی آمریکا و اروپای غربی دانسته است که مؤسسات اینترنتی و شبکه‌های مجازی از مقوله‌ی مؤسسات بی‌طرف خیرخواه، ضد سانسور، آگاهی‌رسان و رهایی‌بخش‌اند که نمی‌گذارند دیگر سانسور باقی بماند و می‌روند تا رهایی مردم ایران را از طریق برنامه‌های تبلیغی و آموزشی‌شان رقم بزنند. بله آن‌گونه که از بیانیه برمی‌آید، گویی کانون هم فهمیده است که دیگر راه‌ها به رم ختم نمی‌شود، چرا که حالا راه‌ها را توافق و اشنگن و شبکه‌های سازمان‌یافته و کنترل‌شده‌ی اینترنتی و مجازی تعیین می‌کند، آن‌هم موفقیت‌آمیز و بر ضد هر نوع سانسور و در جهت احقاق واقعی حقوق بشر^۲.

رییس‌دانا در ادامه می‌نویسد: «می‌دانیم که رسانه‌های دیجیتال و ماهواره‌ای اساساً از مراکز قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی جهان سلطه‌گر بیرون جوشیده‌اند و وظیفه‌ی اصلی شمار زیادی از آن‌ها همانا اجرای وظایف پایش، پالایش، پردازش، مخزن‌سازی اطلاعاتی، تحلیل اطلاعات، مدیریت و... همه و همه در خدمت مؤسسات و سازمان‌های هیولایی و پیچیده‌ی قدرت سلطه‌گر جهانی بوده است.»

در عین حال قبول دارد که: «البته بگذریم از خلاقیت و نقش‌آفرینی تکنولوژیکی نابغه‌هایی چون استیو جابز که البته آدم درست‌وحسابی و بسیار مؤثری هم بود.» و در ادامه می‌افزاید: «اما آن‌ها دیر یا زود از حالت مستقل و فعال‌میشاء خارج و وابسته به نظام سیاسی و اجتماعی مسلط و چه‌بسا

نظام امپریالیسم رسانه‌ای می‌شوند.» رییس‌دانا هم چنان از نقش «رسانه‌های ارتباطی دیجیتالی» در جهان امروز می‌گوید و سپس بیانیه را «اعلامیه‌ی دلشادکننده امپریالیسم رسانه‌ای» می‌خواند. او در ادامه می‌کوشد خواننده را مجاب سازد که رسانه‌هایی هم چون VOA خودشان سانسورچی‌اند و در ارائه‌ی اخبار و گزارش‌ها و مصاحبه‌ها گزینشی عمل می‌کنند: «دیده‌ایم که رسانه‌های «به‌چالش‌کشان» مورد نظر بیانیه چه‌گونه در مورد تجاوز ارتش جهنمی ناتو با همراهی بخشی از یاران جداشده‌ی دیکتاتور لیبی، قذافی، رویه‌ای کاملاً تبلیغی و جهت‌دار گرفتند اما بخش اعظم مبارزات مردم بحرین و بخش‌های رادیکال و چپ‌گرای تونس و مصر و سوریه را حذف کردند...» در عین حال تذکر می‌دهد که: «اما به هیچ وجه این توصیف من و دوستان من... به معنای نادیده گرفتن نقش فناوری در مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و فرصت‌های جهان‌لیبرالی حتی در محدوده‌های کاملاً تعریف‌شده‌ی امپریالیستی نیست.»

نویسنده در دنباله‌ی مطلب بار دیگر به رسانه‌هایی هم چون VOA می‌پردازد: «این رسانه‌ها هدف‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خاصی دارند. در مثل فرهنگ‌سازی می‌کنند تا ترکیب تقاضاها برای کالاها و خدمات را به نفع نظام تولید و قیمت‌گذاری نسبی آن‌ها تغییر دهند یا از نو بسازند.» با این حال می‌گوید که مردم نیز از «این تکانه‌ها و تحولات ناگهانی

یا تدریجی» استفاده می‌کنند. اما معیار درست استفاده از نظر او درک «دو-وجهی بودن و رابطه‌ی تضاد و کامل فناوری» است. یعنی همواره باید در نظر داشت که: «ماهواره‌ها، رسانه‌های تصویری، دیدارگاه‌های اینترنتی، فرآورده‌هایی چون لوح فشرده و حافظه‌ی جانبی و کالاهای مشابه به طور اساسی، و نه البته همگانی و همه‌جا، زیر تأثیر و سیطره‌ی امپریالیسم، قدرت رسانه‌ای و نظام سرمایه‌داری جهانی‌اند و به شدت با وجدان سود و سلطه‌ی نولیبرالی - نومحافظه‌کاری درآمیخته‌اند.»

رییس‌دانا البته قهر کردن با رسانه‌ها و فناوری‌های متنوع آن‌ها را درست نمی‌داند: «وظیفه‌ی آزادی‌خواهان و منتقدان و مخالفان قدرت و خودکامگی جهانی و بومی البته که قهر کردن و روی برگرداندن از رسانه‌ها و فناوری‌های متنوع آن نیست. البته که باید از کالاها و نوآوری‌هایی چون رسانه‌های ماهواره‌ای، دیجیتالی و سیستم‌های تلفن همراه تا حد امکان استفاده کرد.» سپس گوشزد می‌کند که «نباید حول محور قدرت‌های استیلای

رسانه‌ای وول بخوریم بلکه باید مستقل باشیم و قانون‌های استفاده‌ی متضاد و رشد تضادآمیز را در کردار دریابیم.» به زعم رییس‌دانا چنین درکی ما را از خواب‌رفتن نجات می‌دهد: «خوش‌خیالی یکجانبه‌ی احتمالی در کانون نویسندگان ایران... در برابر رسانه‌های نو، در واقع به منزله‌ی نوعی خود را با قرص‌های تازه‌ساز و نوآورانه به خواب عمیق فرو بردن است.» با این همه، منتقد ضمن بر حذر داشتن مخاطب از خوش‌خیالی نسبت به «این رسانه‌ها» او را به استفاده‌ی هوشیارانه از این دستگاه‌ها فرامی‌خواند: «با این وصف ما می‌دانیم که از این دستگاه‌ها می‌توان به شرط هوشیاری و ثبات قدم و استقلال رأی به نفع آزادی و علیه سانسور بهره‌ها برد.» و در پایان مقاله به بیانیه‌ی کانون باز می‌گردد: «بیانیه در آخرین سطرهای خود درست گفته بود، گرچه این گفته‌اش با گفته‌های پیشین آن، که مورد بحث من بود، تناقض داشت.»

تصویری که از نکات انتقادی و نظری رییس‌دانا در ذهن مخاطب ساخته می‌شود، زیر ضرب بردن رسانه‌های غیرمستقل است و اقتدای کانون به آن‌ها. منتقد جابه‌جا در مقاله‌اش از رسانه‌ها یاد می‌کند. این تصویر چه‌قدر درست است؟

من چه می‌گویم؟

من، خیلی ساده، می‌گویم که رییس‌دانا در انتقادهای خود اساساً به انحراف رفته است. در مقایسه‌ای میان محتوای بیانیه و گفته‌های منتقد، معلوم می‌شود که بیانیه حرف‌اش نه آن است که منتقد می‌گوید. در بیانیه اصلاً سخنی از رسانه‌ها در میان نیست. هرچه درباره‌ی سانسور شکنی و به‌چالش کشیدن سانسور گفته شده نخست مبتنی بر خواست و نیاز و تلاش مردم و سپس رشد فناوری است. ظاهراً رییس‌دانا نیز در مورد «خواست مبرم

۱- منظور نویسنده شبکه تلویزیونی VOA (صدای آمریکا) است.
۲- برای نقل قول‌های مقاله نک به: «اندیشه‌ی آزاد»، شماره‌ی ۳، صص ۱۰-۱۲



مات نیستانی

مردم» با بیانیه هم‌رأی است. ولی جایی با آن زاویه می‌گیرد که بحث فناوری پیش کشیده شده و عجبا که فناوری در نوشته‌ی ایشان به «رسانه» تبدیل می‌شود و او به این دشمن فرضی که گویا در کانون کمین کرده است حمله می‌برد! چنان‌که در نقل قول نسبتاً طولانی از مقاله‌ی «تا غول بیابان...» مشاهده می‌شود، نویسنده مدام از رسانه‌ها و نقش و هدف آن‌ها و چه‌گونگی برخورد و استفاده از آن‌ها یاد می‌کند.

در این‌که رسانه‌های چون BBC یا VOA و امثال آن‌ها مانند هر رسانه‌ی دیگری در خدمت اهداف سازندگان آن است البته حق با رییس‌دانا است. در این هم که چنین رسانه‌هایی گزینشی عمل می‌کنند، گزینشی خبر می‌دهند، گزینشی مصاحبه می‌کنند و نباید برای چالش با سانسور به آن‌ها دل بست حق با رییس‌دانا است. اما حق با او نیست وقتی کانون را متهم به تبلیغ، هم‌رأیی و جانب‌داری از رسانه‌های خاص می‌کند و ساده‌دل و اهمال‌کار و خوش‌خیال و هم‌فکر با دستگاه‌های امنیتی و... می‌خواند. من قصد ندارم، هم‌چون منتقد بیانیه، برای همراه کردن مخاطب با خود از لحن تهییجی بهره بگیرم و لرزه بر احساسات او بیندازم، می‌خواهم دست بگذارم بر شعور و قدرت استدلال مخاطب. بنابراین به روشنی می‌گویم که حق با منتقد نیست زیرا در بیانیه کلمه‌ای از رسانه‌ها گفته نشده است. آن‌چه در بیانیه آمده «فناوری» است و آن‌چه منتقد ساخته است «رسانه». رشد تکنولوژی‌های ارتباطی این امکان را در اختیار مردم قرار داده است که ابراز وجودشان بیش از گذشته از دست صاحبان قدرت و سرمایه بیرون کشیده شود. و این امکان نو حاصل قدرت خلاقه‌ی بشر است. درست که طبقات حاکم با همه‌ی امکاناتشان (ثروت و قدرت و دولت‌هایشان) از این قدرت خلاقه به نفع خود بیش‌تر و گسترده‌تر استفاده می‌کنند، اما این سرسوزنی از ارزش ضدسانسور فناوری ارتباطی نمی‌کاهد. (همچنان که کمپانی بایر میلیاردها دلار از داروهایی که به فروش می‌رسند سود می‌برد ولی در عین حال بیماران هم درمان می‌شوند) در هر حال ما در جامعه‌ای طبقاتی زندگی می‌کنیم و بهره‌مندی‌ها به همین نسبت دست می‌دهند. اما همین سهم اندک نیز مردم را به تکاپویی تازه انداخته تا در بیان انتظارات و خواسته‌های‌شان جد و جهد کنند. آیا کسی که در مشاهده‌گری ذره‌ای جانب انصاف را نگه داشته باشد منکر چنین نقشی می‌شود؟ بیانیه همین نقش چالشی را در روز بزرگداشت سیزدهم آذر بیان داشته است. این موفقیت و پیروزی همه‌ی سانسورستیزان است و کانون بنا بر هویت‌اش از هر عامل ضدسانسور که حتی به اندازه‌ی وجبی سانسور و سانسورچیان را به عقب براند حمایت می‌کند. قرار نیست همواره فهرست سرکوب‌شدگی‌های خود را مظلوم‌نمایانه رو به قدرت‌مدارانی بگیریم که از هیچ نمی‌هراسند مگر از به چالش کشیدن قدرت‌شان. بیانیه رو به آن‌ها می‌گوید که خلاقیت بشر کار شما را سخت کرده است.

ظاهراً نویسنده‌ی مقاله‌ی «تا غول بیابان...» از خواننده شدن بیانیه‌ی کانون در شبکه‌ی تلویزیونی VOA چندان برافروخته شده که دقت خود را در مطالعه‌ی بیانیه وانهاده است. بیانیه در کجا حرفی از «رسانه» زده است؟ در کدام بخش گفته شده که «رسانه‌ها» سانسور را به چالش کشیده‌اند؟ حال اگر «رسانه» را از نوشته‌ی رییس‌دانا بگیریم در نقد بیانیه چه می‌ماند؟ هیچ! او می‌نویسد: «وقتی در برنامه اخبار تلویزیون (وی-او-ا) (VOA) دیدم که این رسانه چه آشکار و بی‌پروا از بیانیه‌ی کانون... به سود یکی از بی‌شرمانه‌ترین طرح‌های نوامبریالیستی و سلطه‌گری استفاده می‌کند، تعجب نکردم». و کمی پایین‌تر می‌افزاید: «وقتی این قسمت از بیانیه‌ی کانون در تلویزیون خوانده می‌شد طمطراق

خطابی ویژه‌ای از گوینده سر می‌زد... آشکار و صریح و بی‌تردید چنین القا می‌شد [اگر آشکار و صریح بوده «القا» دیگر چه جایی دارد؟! - من] که بله! کانون هم مثل دستگاه‌های امنیتی و تبلیغی و مغزشویی جهانی آمریکا و اروپای غربی دانسته است که مؤسسات اینترنتی و شبکه‌های مجازی از مقوله‌ی مؤسسات بی‌طرف خیرخواه، ضدسانسور، آگاهی‌رسان و رهایی‌بخش‌اند که نمی‌گذارند دیگر سانسوری باقی بماند...»

پیش از پرداختن به این قطعه لازم است به یک نکته اشاره شود. کانون از خواننده شدن بیانیه‌های خود در هر رسانه‌ای، حمایت می‌کند، به شرطی که آن رسانه بیانیه را سانسور یا تحریف نکند. قرائت یا انعکاس بیانیه کانون در شبکه‌هایی مانند VOA و BBC نشان اعتبار و وجهه‌ی کانون است، چندان‌که نمی‌توانند همواره نادیده‌اش گیرند. بر خلاف نظر منتقد، نشان هم‌سوئی و هم‌رأیی با آن رسانه‌ها و حامیان آن‌ها نیست. نخستین بار هم نیست که بیانیه کانون در این شبکه‌ها خوانده می‌شود.

بازگردیم به انتقادهای مقاله‌ی «تا غول بیابان...» - آن‌چه در بخش نقل‌قول‌شده (و در کل مقاله) جلب توجه می‌کند روش آشفتگی منتقد و عدم صراحت او در بیان نظراتش است؛ یکی به میخ می‌کوبد یکی به نعل! او با «چنین القا می‌شد» آغاز می‌کند، با «آن‌گونه که از بیانیه برمی‌آید» ادامه می‌دهد و با «امیدوارم این باور در ته ذهن بعضی از دوستان کانون رسوب نکرده باشد» پایان می‌دهد. یعنی به صراحت گفته نشده که این‌ها همه القانات شبکه‌ی تلویزیونی VOA است یا نکات مندرج در بیانیه کانون؟ اگر القانات VOA است، کانون چرا باید مورد اتهام قرار گیرد؟ این که متنی با نوع برداشت استفاده‌کنندگان و شیوه‌ی برخورد خوانندگان آن سنجیده شود روشی صحیح و اصولی در نقد نیست. به‌رغم همه‌ی ابهامات موجود در این بخش می‌توان با تکیه بر سطرهای آخر چنین دریافت که منتقد کانون را در القانات مقصر می‌داند: «... امیدوارم این باور در ته ذهن بعضی از دوستان کانون رسوب نکرده باشد و همان‌طور که حدس می‌زنم تنها ناشی از سهو یا کم‌دقتی در نوشتن و انتشار بیانیه در هیئت دبیران بوده است.»

نکته‌های مورد انتقاد در این بخش را از هیچ جای بیانیه کانون نمی‌توان استنباط کرد. این‌ها اتهامات سنگینی است. کانون را در کنار «دستگاه‌های امنیتی و تبلیغی و مغزشویی جهانی آمریکا و اروپای غربی» قرار دادن و این تعبیر که گویا کانون «مؤسسات اینترنتی و شبکه‌های مجازی را از مقوله مؤسسات بی‌طرف خیرخواه، ضد سانسور... [می‌داند که] می‌روند رهایی مردم ایران را از طریق برنامه‌های تبلیغی و آموزشی‌شان رقم بزنند» هیچ مبنا و نشانی در بیانیه ندارد بلکه صرفاً حاصل ذهن توطئه‌یاب منتقد است. دشمنان و مخالفان کانون اگر می‌خواستند هر یک از اتهامات فوق را به کانون بچسباند بی‌تردید بیش از این‌ها در جست‌وجوی فاکت و نمونه برمی‌آمدند. اما رییس‌دانا که دوست کانون و عضو هیئت دبیران آن است تنها با اتکا به چند جمله‌ی یک بیانیه (آن هم به اشتباه) اعتبار کانون را حراج‌شده اعلام می‌کند!

در ابتدای نوشته اشاره شد که قصد بررسی مواضع تئوریک منتقد بیانیه را ندارم؛ در حیطه‌ی این نقد نمی‌گنجد. اما گفتن این نکته را ضروری می‌دانم که امر انتزاع در تحلیل تئوریک و فرایند شناخت، تا جایی درست و اصولی است که از پایه‌ها و مبانی آن‌چه مورد تحلیل و شناخت است جدا نشود که در آن صورت تبدیل به انتزاعی ذهنی می‌شود و تحلیل‌گر را می‌برد هر جا که خاطرخواه اوست! به نظر می‌رسد گذشته از مطالعه‌ی دلیخواه و ایدئولوژیک بیانیه از جانب منتقد، در مرحله‌ی انتزاع و تجرید نیز او از داده‌های عینی کاملاً جدا افتاده است.

فروردین ۱۳۹۱



بخشید،

اشتباهی در کار نیست!

اکبر معصومی

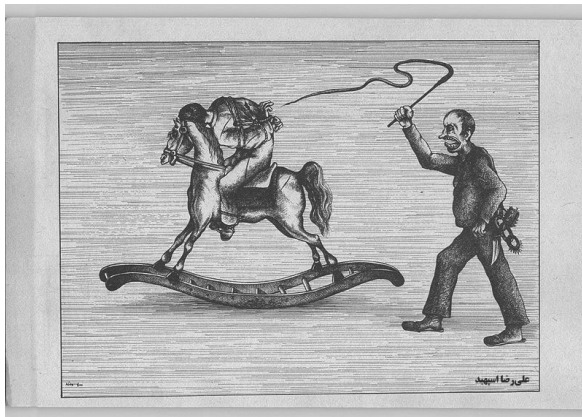


دوستان دیگری در همین شماره به دو نوشته‌ی فریبرز رییس‌دانا پاسخ‌های درخور داده‌اند و از این رو حاجتی به تکرار بسیاری دیدگاه‌های مشترک نیست. اما یک نکته هست که روشن ساختن آن را لازم می‌دانم. رییس‌دانا در بخشی از پاسخ خود به مقاله‌ی محسن حکیمی (اندیشه‌ی آزاد، دوره‌ی سوم، دی ۱۳۹۰) با عنوان «همه چیز از من آغاز نمی‌شود»، می‌گوید «همان گونه که کانون در سال ۱۳۵۸ دچار اشتباه شد و گرایش سیاسی خاصی را با گرایش سیاسی دیگری پاسخ داد و نگذاشت که مسایل بر سر استقلال کانون و هدف آزادی اندیشه و بیان شکل بگیرد».

اولا تا آن جا که من می‌دانم کانون در تصمیم خود مبنی بر اخراج پنج نفر از اعضای حزب توده ایران هرگز تاکنون تجدید نظر نکرده است و حتی سال‌ها بعد کوشش برخی کسان برای آن که در مجمع عمومی در سال ۱۳۷۹ اخراجی‌ها را با سلام و صلوات به کانون بازگردانند، به حق با شکست روبه‌رو شد و خود این عده سرانجام ختم قضیه را برچیدند و پی کار را نگرفتند. بنابراین اشتباهی صورت نگرفته و اگر هزار بار دیگر هم چنان موقعیتی پیش بیاید امثال من بر رای هیئت دبیران مجمع عمومی سال ۱۳۵۸ صحنه می‌گذارند. لازم بود این را یادآوری کنم تا نسل جدید نویسندگان و شاعران احیانا گمان نکنند که نظر رییس‌دانا مبنی بر «اشتباه کانون» نظر همگان است. ثانيا تنها در یک صورت می‌توان بر عبارت «گرایش سیاسی خاص» در برابر «گرایش سیاسی دیگر» صحنه گذاشت و آن گرایش سیاسی وابسته‌گرایی در برابر گرایش سیاسی استقلال‌خواهی در کانون نویسندگان ایران است. ثالثا باید به عرض آقای رییس‌دانا برسانم که تصمیم قانونی مجمع عمومی سال ۱۳۵۸ مبنی بر اخراج وابسته‌گرایان اتفاقا عین دفاع از استقلال کانون بود. چون اگر نبود تصمیم قاطعانه و شجاعانه‌ی هیئت دبیران برای بریدن این شقاقلوس از بدنه‌ی کانون، یقین بدانید دور نبود روزی که کانون نویسندگان ایران نیز مانند ده‌ها انجمن، جمعیت و نهاد دیگر زاینده‌ی مجیزگوی آن حزب و به تبع

... کاری مطابق موازین قانونی و اساس‌نامه‌ی در سی سال پیش انجام گرفته است. اسناد آن رویداد، یا دست‌کم آن چه از تصاریف ایام جان به در برده، موجود است. زخم‌های کهنه را نو نکنید که اگر سر این زخم ناسور را بکشاید، سخن بسیار است.

آن دستگاه حاکمیت آن روزشود. در واقع، به گواه بسیاری از نوشته‌ها و گفته‌ها، اعضای آن روز کانون و هیئت دبیران و مجمع عمومی سال ۱۳۵۸ از به کار بستن سازوکارهایی چون تعلیق و اخراج در نهاد نویسندگان و روشنفکران متعهد، سخت اکراه داشتند؛ ولی در محاصره‌ی ده‌ها روزنامه و نشریه‌ی هتاک و ناسزاگوی طرفدار آن حزب، که بمباران هیئت دبیران و اعضای استقلال‌خواه کانون را از جمله‌ی وظایف «ضد امپریالیستی» خود می‌شمردند، چنان عرصه را به خود تنگ دیدند که چاره‌ی جز عمل به اساس‌نامه و صدور حکم تعلیق برای اعضای که آشکارا اساس‌نامه و اسناد استقلال‌خواهی کانون را زیر پا گذاشته بودند، ندیدند. از آن پس سراسر آن چه طی شد، روندی کاملا قانونی پیمود و تاکنون نیز احدی اعتراضی به روند قانونی کار نداشته است.



آقای رییس‌دانا، کاری مطابق موازین قانونی و اساس‌نامه‌ی در سی سال پیش انجام گرفته است. اسناد آن رویداد، یا دست‌کم آن چه از تصاریف ایام جان به در برده، موجود است. زخم‌های کهنه را نو نکنید که اگر سر این زخم ناسور را بکشاید، سخن بسیار است.

حکایت هم‌چنان باقی‌ست...

محسن یلفانی



مقاله‌ی آقای

محسن حکیمی با عنوان «کانون نویسندگان ایران، نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان» (اندیشه‌ی آزاد،

فصل‌نامه‌ی کانون نویسندگان ایران (داخلی)، شماره‌ی دوم تابستان ۱۳۹۰) را می‌توان نمونه‌ی امیدوارکننده‌ی کوششی دانست که به رشد و جافتادگی اندیشه‌ی آزادی در جامعه‌ی ما کمک می‌کند. آقای حکیمی در این مقاله با نگاهی اصولی و خالی از جانب‌گیری‌های سیاسی و حزبی به امر آزادی می‌پردازند. این واقعیت که مشغله‌ی اصلی کانون نویسندگان آزادی بیان و انتشار است، و تلاش برای پیش بردن این هدف بدون آمیختن آن با شائبه‌ها و جانب‌گیری‌های سیاسی و گروهی همواره یکی از دشواری‌های کار کانون را تشکیل می‌دهد، موضوعیت تحلیل آقای حکیمی را بهتر نشان می‌دهد. هم‌چنین اگر به یاد آوریم که اصولاً مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه در مملکت ما، شاید به جز دوران کوتاهی در همان آغاز انقلاب مشروطیت، هم از لحاظ نظری، و هم در صحنه‌ی عمل، از وضوح و صراحت لازم برخوردار نبوده و تقریباً همواره تحت تأثیر مبارزه با استعمار و امپریالیسم و نیز مبارزه برای عدالت اجتماعی و برابری قرار داشته، باز هم بیش‌تر به اهمیت کار آقای حکیمی پی می‌بریم.

می‌گویند تاریخ بیش از آن‌که موضوع بحث و جدل، و به‌ویژه موضوع داوری و جانب‌گیری باشد، وسیله‌ای برای فهمیدن گذشته است. شاید نتوان کانون و فعالیت‌های آن را

در شمار تاریخ آورد. اگرچه عده‌ی زیادی از بازیگران مهم آن دیده در نقاب خاک کشیده و به تاریخ پیوسته‌اند، هنوز بسیاری از اعضای قدیمی آن خوشبختانه به کار خود ادامه می‌دهند و در تکمیل آن می‌کوشند. با این حال از نظر داشتن به اصل بالا کسی ضرر نمی‌کند. موضوع مقاله‌ی آقای حکیمی نیز به طور کلی نقد فعالیت‌های گذشته یا تاریخ کانون نویسندگان است. با این ملاحظات تأمل بر چند نکته از مقاله‌ی ایشان شاید بی‌فایده نباشد.

نخست عنوان مقاله است که به نظر مبالغه‌آمیز و مبهم می‌آید. اصطلاح «نهاد» را معمولاً در مورد آن‌گونه از امور یا رفتارهای اجتماعی به کار می‌برند که به درجه‌ی مطمئنی از اعتبار و قدمت و رواج رسیده باشند. کانون نویسندگان ایران، اگر نخواهیم از سر علاقه و ارادت درباره‌ی آن داوری کنیم، هنوز، حتی پس از این‌همه سال و این‌همه تلاش، به چنین حد و مرحله‌ای نرسیده و در نتیجه به کار بردن این اصطلاح در مورد آن دور از احتیاط علمی است. (باید اعتراف کنم که خود من نیز زمانی، پس از ربودن و قتل محمد مختاری و محمدجعفر پوینده که صرفاً به علت کوشش‌های‌شان در کانون نویسندگان جان خود را از دست دادند و با ملاحظه‌ی واکنش بزرگ اجتماعی در برابر قتل آن‌ها و اقبالی که از این طریق نسبت به کانون پدید آمد، به این نتیجه رسیدم که دیگر کانون نویسندگان به چنان درجه‌ای از قبول عام و اعتبار رسیده که بتوان، با خیال جمع، اصطلاح «نهاد» را بر آن اطلاق کرد. رویدادهای بعدی و مسیری که جامعه‌ی ما در پیش گرفت مرا به شتاب‌زدگی داوری خود و مبالغه‌آمیز بودن آن آگاه کرد. (نشریه‌ی چشم‌انداز، بهار ۱۳۸۷)

اما آقای حکیمی تنها به اطلاق اصطلاح «نهاد» به کانون اکتفا نمی‌کند و عنوان «نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان» را برای توصیف آن کار

می‌برند. در توضیح این معنی، پس از اشاره به چگونگی تشکیل کانون و به‌خصوص در دنباله‌ی توضیح اهمیت مراسم شعرخوانی سال ۱۳۵۶ و اشاره به این‌که «حضور مردم آگاه و پیشرو جامعه در این مراسم چیزی نبود جز تجلی خواست اجتماعی آزادی بیان...» می‌نویسند: «... می‌توان گفت که کانون از همان بدو شکل‌گیری‌اش نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان بوده است.» مشکل این تعریف این است که بلافاصله ما را به عوالمی می‌کشاند که خود آقای حکیمی با عبارت‌های زیر از آن یاد می‌کنند: «...آزادی بیان خواستی اجتماعی بود که از اعماق جامعه‌ی سرمایه‌داری ایران برمی‌خاست و در وجود تک تک مردم تحت ستم سرمایه و استبداد نخبگان آن از جمله کارگران، زنان، دانشجویان و اقلیت‌های قومی و مذهبی و... ریشه داشت...» چنین تعبیری از مراسم شعرخوانی سال ۱۳۵۶ این تصور را پیش می‌آورد که کانون نویسندگان می‌تواند یا باید پرچم‌دار خواست تک تک مردم تحت ستم سرمایه و استبداد نخبگان آن از جمله کارگران و زنان و دانشجویان و اقلیت‌های قومی و مذهبی باشد.

اصطلاح «نهاد» را معمولاً در مورد آن‌گونه از امور یا رفتارهای اجتماعی به کار می‌برند که به درجه‌ی مطمئنی از اعتبار و قدمت و رواج رسیده باشند. کانون نویسندگان ایران، اگر نخواهیم از سر علاقه و ارادت درباره‌ی آن داوری کنیم، هنوز، حتی پس از این‌همه سال و این‌همه تلاش، به چنین حد و مرحله‌ای نرسیده و در نتیجه به کار بردن این اصطلاح در مورد آن دور از احتیاط علمی است.

کم و بیش به فاصله‌ی یک سال پس از برگزاری «ده شب» به‌خوبی روشن شد و با گذشت سه دهه‌ی اخیر

نیز هرچه بیش‌تر روشن شده است که این مراسم جز ماه‌عسلی کوتاه و گذرا و تصادفی میان کانون و مخاطبان یا علاقه‌مندانش نبوده است. و این مخاطبان یا علاقه‌مندان هم همان‌طور که آقای حکیمی گفته‌اند نهایتاً به همان «مردم آگاه و پیشرو جامعه» محدود می‌شدند و فقط با توسل به قانون ارشمیدس می‌توان میان این مراسم و خواست «تک تک مردم تحت ستم سرمایه و استبداد نگیهان آن از جمله کارگران، زنان، دانشجویان و اقلیت‌های قومی و مذهبی» ارتباطی برقرار کرد.

اما آقای حکیمی خود به مشکل اطلاق عنوان‌های مبالغه‌آمیز یا «تئوریزه کردن» هدف‌ها و فعالیت‌های کانون به منظور تعمیم دادن آن‌ها به سراسر جامعه و به‌خصوص به «تک تک مردم تحت ستم...» و تبدیل آن به یک نهاد اجتماعی آگاهی دارند. چرا که بلافاصله اضافه می‌کنند «با این همه، نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که نگاه به کانون به عنوان نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان از همان آغاز پیدایش زیر سایه‌ی سنگین نگاهی قرار گرفت که آن را تشکل نویسندگان مخالف حکومت شاه به دلیل ممانعتش از آزادی بیان می‌دانست.» و بعد هم کانون را متهم می‌کنند که خواست‌اش برای آزادی از «زاویه‌ی مخالفت حزبی - سیاسی با حکومت شاه» صورت می‌گرفت. حال آن‌که می‌بایست «از زاویه‌ی مطالبه‌ی اجتماعی آزادی بیان» با حکومت شاه مخالفت می‌کرد. «گواه صادق» اثبات این مدعا را هم ده سال بعد در ماجرای اخراج پنج عضو توده‌ای کانون می‌یابند. در توضیح ماجرای اخراج پنج عضو توده‌ای کانون و «انشعابی» که به دنبال آوردن متأسفانه به اسناد و مدارک لازم، به‌خصوص دو متنی که در جلسه‌ی مجمع عمومی فوق‌العاده از جانب هیئت دبیران خوانده شد و در آن‌ها دلایل این تصمیم به دقت و تفصیل بیان شده بود، دسترسی ندارم و به همان اشاراتی که در مقاله‌ی آقای حکیمی آمده اکتفا می‌کنم. آقای حکیمی می‌نویسند «...گروه پنج‌نفری به رهبری م. ا. به‌آذین... با اقدام کانون برای برگزاری شب‌های شعر در دفاع از آزادی بیان به مخالفت برخاستند و از

سایر اعضای کانون نیز خواستند که آنان نیز از حکومت جدید طرفداری کنند. یا به عبارت دقیق‌تر از کانون نویسندگان خواستند که دفاع از آزادی بیان را مشروط به دفاع از حکومت جمهوری اسلامی کند.» و بعد هم توضیح می‌دهند که به‌آذین بعدها نوشت هنگامی که قهر انقلابی حکم‌فرماست «آزادی هم به‌صورت حق یکنواخت و یکسان که همه از آن برخوردار باشند نیست» و یا این‌که «بازشناسی دوست از دشمن،



تأمین آزادی و حقوق یکی و سلب یا تحدید آزادی و حقوق آن دیگری، ضابطه‌ی ناگزیر انقلاب می‌گردد.» و چنان‌که گویی نقل این همه فرمایشات مغایر و مخالف با اصول و هدف‌های کانون نویسندگان کافی نیست، می‌افزایند که گروه پنج‌نفری هنگامی که با مخالفت اکثریت اعضای کانون مواجه شدند «به کارشکنی و اختلال در کار کانون و اتهام‌زنی به مخالفان خود پرداختند.» همین توضیحات مختصر، که با در نظر آوردن شرایط پرتب و تاب و حساس آن زمان، اهمیت و تأثیرشان را بهتر می‌توان دریافت، آشکارا نشان می‌دهد که تصمیم هیئت دبیران در مورد تعلیق این پنج نفر و پس از آن تصویب همین تصمیم به وسیله‌ی مجمع فوق‌العاده چاره‌ناپذیر و درست بود و ریزه‌کاری‌ها و جزئیاتی که در این

میان پیش آمد فرع بر اصل ماجرا بودند. در ضمن این اقدام چاره‌ناپذیر و درست کانون از لحاظ انعکاس و تأثیری که در فضای فکری و سیاسی آن روزگار داشت، یا می‌بایست داشته باشد، نیز حائز اهمیت بود. برای درک این اهمیت باید به یاد آورد که در آن زمان حزب توده با سیاست عوام‌فریبانه و در عین حال توطئه‌آمیز خود عرصه را بر نیروهای آزادی‌خواه تنگ کرده بود. تقریباً تمامی نیروهای سیاسی، چه آن‌ها که در اپوزیسیون بودند و چه آن‌ها که اهرم‌های قدرت را در دست داشتند، تحت تأثیر هجوم نظریات مخرب و گمراه‌کننده‌ی حزب توده قرار گرفتند. نیازی به توضیح ندارد که حزب توده می‌کوشید تا از طریق اعضا و عوامل خود سازمان‌ها یا گروه‌های دیگر را نیز یا به دنبال خود بکشاند و یا از هم بپاشد. به‌ویژه باید به یاد داشت که فراموش شدن شعار آزادی که مهم‌ترین خواست و نقطه‌ی آغاز جنبشی بود که به انقلاب منجر شد، و جایگزین شدن آن به سود سودای مبارزه با امپریالیسم و لیبرالیسم سرمایه‌داری، از نتایج و آثار همین سیاست مخرب و توطئه‌آمیز بود. کانون نویسندگان تنها سازمان دموکراتیکی بود که در برابر شانتاژ و ارعاب حزب توده، که از طریق عواملش در درون کانون اعمال می‌شد، مقاومت کرد، دشواری‌ها و خطرات یک انشعاب را در شرایط ناپایدار و آشفته‌ی آن زمان پذیرفت و از اصول راهنما و منشور خود دفاع کرد. آقای حکیمی این همه را نادیده می‌گیرند و با متهم کردن کانون به «مخالفت سیاسی - حزبی با حکومت» و با این استدلال مبهم که کانون «چون نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان» به خود نگاه نمی‌کرد، اخراج اعضای توده‌ای کانون را نادرست می‌دانند. جالب این است که آقای حکیمی در ادامه‌ی استدلال‌های پر طول و تفصیل خود بعداً کانون را به «طرفداری» از حکومت نیز متهم می‌کنند و مثلاً این جمله از یکی از بیانیه‌های کانون را که در آن گفته می‌شود «به ما تهمت می‌زنند که گویا با رهبری انقلاب ایران مخالفت داریم» حاوی این معنای تلویحی می‌دانند که «ما با رهبری انقلاب ایران موافقت داریم». اولاً عدم

مخالفت به هیچ روی به معنای، هر چند تلویحی، موافقت نیست. ثانیاً مگر خود آقای حکیمی بارها و بارها در همین مقاله‌شان به درستی یادآوری نکرده‌اند که موافقت یا مخالفت با حکومت اصولاً در کار کانون نویسندگان جایی ندارد. آیا روشن نیست که اعلامیه‌ای که این چنین مورد نقد آقای حکیمی قرار گرفته و به عنوان دلیلی در غلتیدن کانون به دفاع از حکومت تعبیر شده، تنها توضیحی برای تبری جستن از تفتین‌ها و آشوبگری‌های اعضای توده‌ای کانون بوده است و نه برای طرفداری تلویحی از حکومت یا رهبری؟

آقای حکیمی «طرفداری از رهبری و زائده‌ی حکومت شدن» را تنها ایرادی که بر کانون وارد بوده نمی‌دانند و «حزبی» بودن را هم بر آن اضافه می‌کنند. اما تنها دلیلی که در این مورد ارائه می‌کنند توضیحی است که در یکی از بیانیه‌های کانون در مورد به کار بردن اصطلاح «ابرقدرت» درباره‌ی شوروی داده شده. آقای حکیمی به تفصیل شرح می‌دهند که این توضیح برای راضی کردن سازمان‌های سیاسی طرفدار شوروی اما مخالف با حزب توده، اضافه شده و بنابراین کانون «حزبی» شده بوده است. به اقتضای اختصار فقط یادآوری می‌کنم که کانون در همان زمان و رو در رو، حزبی بودن پنج عضو توده‌ای کانون و علل و انگیزه‌های رفتار حزبی‌شان را با دلایل و مدارک آشکار و زنده نشان داد. آیا به‌راستی آقای حکیمی می‌توانند به همین آشکاری و با صراحت حزبی شدن کانون را ثابت کنند، یا همان تعبیر و تفسیرهایی را که از بیانیه‌های کانون کرده‌اند، کافی می‌دانند؟

اکنون که بیش از سی سال از این ماجرا گذشته، به آسانی می‌توان تصور کرد که می‌شد لحن سنجیده‌تری در بیانیه‌های کانون در افشای حزب توده و نقش آن در متلاشی کردن سازمان‌های دموکراتیک انتخاب کرد. ولی این جزئیات هیچ تغییری در صحت و اصالت و اهمیت تصمیم و اقدام کانون در اخراج اعضای توده‌ای نمی‌دهد. در ضمن باید به یاد داشت که کانون از تجمع کسانی به وجود آمده که به هر حال و به طور نسبی صاحب نظر و رای در امور جامعه و طبعاً در امور سیاسی‌اند و هر گاه که

دخالت و موضع‌گیری در برابر موضوعی ضروری باشد، کانون نمی‌تواند و نباید تنها به تکرار منشور و موضع خود و یا صدور بیانیه‌های تلگرافی قناعت کند و به اقتضای موقعیت خود موظف است در حدود امکان و به مناسبت موضوع، نظر و برداشت و عقیده‌ی خود را توضیح دهد و تفهیم کند.

چنین تعبیری از مراسم شعرخوانی سال ۱۳۵۶ این تصور را پیش می‌آورد که کانون نویسندگان می‌تواند یا باید پرچم‌دار خواست تک تک مردم تحت ستم سرمایه و استبداد نگهبان آن از جمله کارگران و زنان و دانشجویان و اقلیت‌های قومی و مذهبی باشد.

نکته‌ی دیگری که باید به یاد داشت این است که اخراج اعضای توده‌ای کانون با رعایت دقیق و مو به موی اساسنامه‌ی کانون و با تصویب مجمع عمومی صورت گرفت. در نتیجه کانون نویسندگان ایران و به طریق اولی هیئت دبیران آن، صرف‌نظر از این‌که با این اقدام موافق یا مخالف باشد، تا زمانی که خود را ادامه دهنده‌ی بر حق کانونی می‌دانند که چنین اقدامی در کارنامه‌اش ثبت شده، باید آن را به عنوان یک عمل انجام‌شده بپذیرد و مسئولیت‌های ناشی از آن را رعایت کند. برای مثال نمی‌تواند، حتی اگر به قول آقای حکیمی «کانون نویسندگان ایران پس از انشعاب ۱۳۵۸ بی‌آن‌که به بررسی و تحلیل این رویداد تلخ بپردازد - ناخودآگاه در جهت نقد آن پیش رفته است»، در شرح خدمات به‌آذین، سهم ایشان را در تاسیس کانون در سال ۱۳۴۷ و پیش نویس سند «درباره‌ی یک ضرورت» و انتخاب‌شان را به عنوان یکی از اعضای نخستین هیئت دبیران یادآوری کند ولی اخراج ایشان را از کانون از قلم بیندازد.

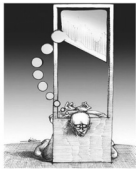
در مورد بیانیه‌ی کانون در دفاع از اشغال سفارت آمریکا باید حق را در بست به آقای حکیمی داد. با این‌که در این ماجرا هم اعضای توده‌ای کانون نقش تحریک‌آمیزی بازی کردند و هیئت دبیران برای جلوگیری از اغتشاش و دودستگی که آشکارا به‌وسیله‌ی آن‌ها دامن زده می‌شد، بر خلاف میل خود

به انتشار چنین بیانیه‌ای اقدام کرد و گویا بیانیه از نکات انتقادی نسبت به به‌اصطلاح مبارزه‌ی ضدامپریالیستی هم خالی نبود؛ چاره‌ای نیست جز این‌که در این‌جا گفته‌ی تلخ آقای حکیمی را که «کانون هم چوب را خورد و هم پیاز را» در مورد این ماجرا بپذیریم و سرمان را از شرم پائین بیندازیم. نگارنده خود سال‌ها پیش به نادرستی و خجالت‌آور بودن این بیانیه اعتراف کرده‌ام و آن را حرکتی «لغو و بی‌معنی و دور از اصول و معیارهای» کانون دانسته‌ام. (نشریه چشم‌انداز، بهار ۱۳۷۸)

نیازی به تکرار ندارد که، هم‌چنان‌که در آغاز یادآوری شد، اهمیت و موضوعیت مقاله‌ی آقای حکیمی به صحت چنین نظریاتی ختم نمی‌شود. امتیاز بزرگ مقاله‌ی ایشان در این است که با برخورداری از تجربه‌ی نزدیک به نیم قرن فعالیت کانون نویسندگان نوشته شده. مهم‌تر از این، ایشان در دورانی این مقاله را می‌نویسند که جامعه‌ی ما، یا حداقل همان «مردم آگاه و پیشرو» علی‌الاصول دوران کودکی و صباوت سیاسی را پشت سر گذاشته‌اند، آرمان‌های دور و دراز خوش‌باورانه و ساده‌لوحانه، جای خود را به واقع‌بینی و تجربه‌ی ملموس داده و، به‌ویژه، حقانیت و اولویت امر آزادی و حقوق بشر (از جمله حق بیان و انتشار که دلیل وجودی کانون نویسندگان است)، قبول عام یافته و به مبرم‌ترین خواست جامعه تبدیل شده است.

در چنین شرایطی حتی می‌توان تعریف‌هایی نظیر «کانون به مثابه‌ی یک حرکت اعتراضی» یا «کانون به مثابه‌ی آنتنی برای سنجش وضعیت آزادی بیان و انتشار» را کنار گذاشت، و با فرض از میان رفتن موانعی که از روز اول تاسیس کانون حضور و فعالیت آن را منزوی و محدود کرده‌اند، این پرسش را مطرح کرد که چرا نباید کانون را در جهتی که آقای حکیمی پیشنهاد می‌کنند، یعنی در جهت ایجاد یک «نهاده جنبش اجتماعی برای آزادی بیان» هدایت کرد. اما برای تأمین چنین هدفی اولاً لازم نیست همه‌ی گذشته‌ی کانون را زیر سؤال ببریم و نفی کنیم. ثانیاً لازم است که از بلندپروازی‌هایی که در حوزه‌ی صلاحیت و امکانات کانون نمی‌گنجند، پرهیز کنیم.

۲۸ فروردین ۱۳۹۱ - ۱۶ آوریل ۲۰۱۲



آزادشان کنید!

از این شماره صفحه‌ی ویژه‌ای برای اعضای زندانی کانون و دیگر زندانیان اهل قلم باز می‌کنیم. این صفحه تا آزادی آنها باز خواهد بود و اخبار مربوط به این یاران و همچنین صدای «آزادشان کنید!» انسان‌های آزادی‌خواه را منعکس می‌کند.



انجمن جهانی قلم: فریبرز رئیس دانا و منیژه عراقی را آزاد کنید

آقای رئیس دانا آذرماه سال ۸۹ نیز به دلیل مصاحبه‌ها و انتقادهایش از قانون هدفمند شدن یارانه‌ها و تأثیر منفی آن بازداشت شده بود.

منیژه نجم عراقی، نویسنده، مترجم، فعال حقوق زنان و منشی منتخب کانون نویسندگان ایران، نیز ۱۴ خردادماه پس از احضار به پلیس امنیت تهران بازداشت و برای اجرای حکم یک سال حبس تعزیری خود به زندان اوین منتقل شد.

به گزارش وبسایت کلمه، سوم شهریورماه سال ۸۹ پس از آن که مأموران وزارت اطلاعات منزل خانم عراقی را بازرسی کردند، وی را به اتهام تبلیغ علیه نظام در چند نوبت مورد بازجویی قرار دادند. پس از آن خانم عراقی ۲۴ مهرماه ۱۳۸۹ بازداشت و پس از سه روز به قید وثیقه آزاد شد.

بر اساس گزارش‌های منتشر شده، خانم عراقی به اتهام «عضویت در کانون نویسندگان ایران، ارسال بیانیه‌های کانون و شرکت در تجمع‌ها» به یک سال حبس تعزیری محکوم شده است. منبع: رادیو فردا ۱۳۹۱/۳/۲۵

منیژه نجم عراقی و فریبرز رئیس دانا را آزاد کنید!

مردم آزادی خواه!

سرانجام پس از ماه‌ها بازجویی و تشکیل پرونده و دادگاه، فریبرز رئیس دانا عضو هیئت دبیران و منیژه نجم عراقی منشی منتخب کانون

انجمن جهانی قلم با انتشار بیانیه‌ای ضمن اعتراض به احکام زندان برای فریبرز رئیس دانا، اقتصاددان، و منیژه نجم عراقی، فعال حقوق زنان، خواستار آزادی فوری و بدون قید و شرط این دو عضو انجمن جهانی قلم شده است.

این انجمن ۲۴ خردادماه در بیانیه‌ای اعلام کرد که دستگیری و زندانی شدن فریبرز رئیس دانا و منیژه نجم عراقی ناقض ماده ۱۹ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی است که ایران آن را امضا کرده و از همگان خواست تا با ارسال نامه به مقام‌های مسئول جمهوری اسلامی، خواستار آزادی این دو نفر شوند.

انجمن جهانی قلم خواستار آن شده است که همگان با ارسال نامه، ضمن اعتراض به بازداشت این دو نفر، خواهان آزادی فوری و بدون قید و شرط آنها شوند و در عین حال از مسئولان ذی‌ربط بخواهند تا ضمانت کنند که در دوران بازداشت، خانم نجم عراقی و آقای رئیس دانا به وکیل و خانواده دسترسی کامل خواهند داشت و تحت رسیدگی پزشکی قرار خواهند گرفت.

فریبرز رئیس دانا، اقتصاددان منتقد سیاست‌های اقتصادی دولت و عضو هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران، است که تاکنون بارها از سوی حکومت مورد آزار و اذیت قرار گرفته است.

آقای رئیس دانا اول خردادماه برای اجرای حکم یک سال زندانی‌اش، بازداشت و به بند ۳۵۰ زندان اوین منتقل شد.

وی خردادماه سال ۹۰ به اتهام تبلیغ علیه نظام از طریق عضویت در کانون نویسندگان ایران، امضای برخی بیانیه‌های سیاسی و همچنین مصاحبه‌های انتقادی با رسانه‌های خارج از ایران درباره عملکرد دولت، به یک سال زندان محکوم شد.

نویسندگان ایران به فاصله‌ی چند روز از یکدیگر روانه‌ی زندان شدند. فریبرز رئیس‌دانا پس از یک مصاحبه‌ی تلویزیونی درباره‌ی مسائل اقتصادی شبانه دستگیر و مدت یک ماه در بازداشت به سر برد و در نهایت به یک سال حبس محکوم شد. منیژه نجم‌عراقی نیز به اتهام ارسال بیانیه‌های کانون نویسندگان ابتدا سه روز بازداشت و سرانجام به یک سال زندان محکوم شد.

از نظر ما امضاکنندگان زیر احکام صادره هدفی جز سرکوب آزادی بیان و مدافعان آن و به ویژه از کارانداختن کانون نویسندگان ایران ندارد. ما این رویه را محکوم می‌کنیم و خواهان آزادی بی‌قید و شرط منیژه نجم‌عراقی و فریبرز رئیس‌دانا و دیگر زندانیان سیاسی و عقیدتی هستیم.

۱- آیینده آزاد ۲- نفیسه آزاد ۳- فرزانه آقایی پور ۴- آیدا ابروفراخ
۵- پروین اردلان ۶- زهره اسدپور ۷- لیلی اسدی ۸- حسن اصغری
۹- مهرنوش اعتمادی ۱۰- روحی افسر ۱۱- الهه امانی ۱۲- ناتاشا امیری ۱۳- حمید امین مؤید ۱۴- آسیه امینی ۱۵- سیامک امینی
۱۶- محمد امینی ۱۷- شهلا انتصاری ۱۸- الناز انصاری ۱۹- علی ایرانلو ۲۰- حسین ایزدی ۲۱- پرویز بابایی ۲۲- کیوان باژن ۲۳- خسرو باقری ۲۴- رضا برهانی ۲۵- کاظم برجسته ۲۶- فانوس بهادروند ۲۷- سیمین بهبهانی ۲۸- ایوب بهزادی ۲۹- حمید بی‌آزار ۳۰- مهناز پراکند ۳۱- سعید پرتوی ۳۲- منوچهر پروین ۳۳- احمد پورابراهیمی ۳۴- بزرگ پورجعفر ۳۵- علی پورصفر ۳۶- علی پورنقوی ۳۷- محمود تجلی‌پور ۳۸- فهیمه تعلیمی ۳۹- طلعت تقی‌نیا ۴۰- محسن توحیدیان ۴۱- علیرضا جباری ۴۲- ناهید جعفری ۴۳- فریده جلالی ۴۴- جلوه جوهری ۴۵- جاهد جهانشاهی ۴۶- فرخنده حاجی‌زاده ۴۷- سعید حزین ۴۸- حسین حسن پور ۴۹- جعفر حسین‌زاده ۵۰- حسین حضرتی ۵۱- محسن حکیمی ۵۲- عباسعلی حمیدفر ۵۳- محمدجواد خردمند ۵۴- آزاده خسروشاهی ۵۵- یاور خسروشاهی ۵۶- محمد خلیلی ۵۷- رضا خندان (مهابادی) ۵۸- ناهید خیرابی ۵۹- مظفر درفشی ۶۰- علی اشرف درویشیان ۶۱- بهرام دزکی ۶۲- رضا دهقان ۶۳- شادی دهقان ۶۴- علی ذرقانی ۶۵- مریم رحمانی ۶۶- سمیه رشیدی ۶۷- پریسا روشنفکر ۶۸- پیام روشنفکر ۶۹- سعید رضایی ۷۰- ناصر زرافشان ۷۱- معصومه زمانی ۷۲- محمد زندی ۷۳- مریم زندی ۷۴- نیکزاد زنگنه ۷۵- داود زواره‌ای ۷۶- الناز زینالی ۷۷- زاله سالاری ۷۸- غلامرضا سامانی ۷۹- فاطمه سرحدی‌زاده ۸۰- ایرج سلطانی ۸۱- سعید سلطانی‌طارمی ۸۲- فروغ سمیعی‌نیا ۸۳- صابر سیف‌زاده ۸۴- احترام شادفر ۸۵- فخری شادفر ۸۶- فاطمه شاه‌نظری ۸۷- محمد شکیبی ۸۸- گوهر شمیرانی ۸۹- حماد شبیبی ۹۰- علی اصغر شیرزادی ۹۱- خسرو صادقی ۹۲- سیدعلی صالحی ۹۳- حسن صانعی ۹۴- علی صداقتی‌خیاط ۹۵- علی صمدی ۹۶- مریم صمدی ۹۷- نسیرین صمدی ۹۸- حسن طالبی ۹۹- سیامک طاهری ۱۰۰- مصطفی طاهری ۱۰۱- محمدرضا طاهریان ۱۰۲- محمدحسین طهماسب پورشهرک ۱۰۳- سوسن طهماسبی ۱۰۴- نرگس طیبات ۱۰۵- سمانه عابدینی ۱۰۶- هوشنگ عاشورزاده ۱۰۷- باقر عباسی ۱۰۸- ری‌را عباسی ۱۰۹- صادق عباسی ۱۱۰- فرشته عباسی ۱۱۱- فتنه عباسی‌فر ۱۱۲- زهره عراقی ۱۱۳- پویش عزیزالدین ۱۱۴- پویا عزیززی ۱۱۵- یاسر عزیززی ۱۱۶- رها عسگری‌زاده ۱۱۷- دلارام علی ۱۱۸- بهرام علی دوست ۱۱۹- بهلول علی دوست

۱۲۰- شاهین علی‌یاری ۱۲۱- محمدعلی عمویی ۱۲۲- مصطفی غلام‌نژاد ۱۲۳- علی فائزپور ۱۲۴- احمد فتحی ۱۲۵- فاطمه فتوگرافی ۱۲۶- آزاده فرامرزی‌ها ۱۲۷- ناصح فریدی ۱۲۸- رؤیا کاشفی ۱۲۹- مریم کاویانی ۱۳۰- زهره کریمی ۱۳۱- فریده کریمی ۱۳۲- محمد کریمی ۱۳۳- نوشین کشاورزینا ۱۳۴- نسیم کلهری ۱۳۵- مرضیه کیانیان ۱۳۶- منیژه گازرانی ۱۳۷- ابراهیم گوهری ۱۳۸- مریم محبوب ۱۳۹- نوید محبی ۱۴۰- معصومه مختاری ۱۴۱- رقیه مرادی ۱۴۲- کاوه مظفری ۱۴۳- اقبال معتضدی ۱۴۴- اکبر معصوم‌بیگی ۱۴۵- خدیجه مقدم ۱۴۶- مجید ملکی ۱۴۷- محمد ملکی ۱۴۸- حافظ موسوی ۱۴۹- سمانه موسوی ۱۵۰- نسترن موسوی ۱۵۱- فیروزه مهاجر ۱۵۲- رضا مهدوی ۱۵۳- ژیا مهدویان ۱۵۴- عباس مهیار ۱۵۵- ناهید میرحاج ۱۵۶- هدا مینان ۱۵۷- الناز ناطقی ۱۵۸- حسن نایب‌هاشم ۱۵۹- شیدا نبوی ۱۶۰- مریم نجفی ۱۶۱- طلا نژادحسن ۱۶۲- شیوا نظرآهاری ۱۶۳- حمید نعمت‌الهی ۱۶۴- نسیرین نعمت‌الهی ۱۵۶- علی نگهبان ۱۶۶- حسینعلی نوذری ۱۶۷- حسن نیک‌بخت ۱۶۸- ناصر وحدتی ۱۶۹- ستاره هاشمی ۱۷۰- مهدی یآوری ۱۷۱- حمید یزدان‌پناه ۱۷۲- فریده یزدانی ۱۷۳- امیر یعقوبعلی ۱۷۴- عنایت یوسف‌پور ۱۷۵- منور یوسف‌پور

۱۳۹۱/۴/۶

ادامه‌ی امضاها - ۱

۱۷۶- جهان آزاد ۱۷۷- کوثر آل‌علی محمره ۱۷۸- عسگر آهنین ۱۷۹- مازیار اشتزی ۱۸۰- گودرز اقتداری ۱۸۱- محمد امیرانی ۱۸۲- کاوه بنایی ۱۸۳- شهلا بهاردوست ۱۸۴- محمد بهشتی ۱۸۵- منصوره بهکیش ۱۸۶- بیژن بیژنی ۱۸۷- نسیرین توانا ۱۸۸- احمد جارالهی ۱۸۹- نیره جلالی (مادر بهکیش) ۱۹۰- کامران جمالی ۱۹۱- عاطفه حاجیان‌سه‌پله ۱۹۲- حامیان مادران پارک لاله ۱۹۳- صالح حمید ۱۹۴- اسماعیل ختانی ۱۹۵- مهین خدیوی ۱۹۶- همایون ذرقانی ۱۹۷- سعید راعی ۱۹۸- بهرام رحمانی ۱۹۹- پژمان رحیمی ۲۰۰- تقی روزبه ۲۰۱- حمید روشن ۲۰۲- اردشیر زارعی‌قنواتی ۲۰۳- محمود زندیان ۲۰۴- حمید زنگنه ۲۰۵- نادر ساده ۲۰۶- علی ساکی ۲۰۷- محمدتقی سیداحمدی ۲۰۸- مسعود شب‌افروز ۲۰۹- ایرج شکری ۲۱۰- مصطفی شکری ۲۱۱- سوسن شهبازی ۲۱۲- انوش صالحی ۲۱۳- علی (رسول) صالحی ۲۱۴- وحید صباغ ۲۱۵- احمد صبوری ۲۱۶- سوفیا صدیق‌پور ۲۱۷- سیروس ظهیرمالکی ۲۱۸- کیکاوس عباسی ۲۱۹- علی عبدالرضایی ۲۲۰- شهلا عبقری ۲۲۱- یوسف عزیززی‌بنی‌طرف ۲۲۲- غلامحسین عسگری ۲۲۳- کتابون عظیمی‌فرد ۲۲۴- محمد غزنویان ۲۲۵- باقر فاطمی ۲۲۶- کاظم فرج‌الهی ۲۲۷- خیراله فرجی ۲۲۸- آزاده فرقانی ۲۲۹- فرهنگ قاسمی ۲۳۰- قدرت قلی‌زاده ۲۳۱- فرشین کاظمی‌نیا ۲۳۲- فرزانه کیوانی ۲۳۳- رامیز لامعی ۲۳۴- بهمن میشری ۲۳۵- مهدی محمودی ۲۳۶- عباس مخیر ۲۳۷- پرویز مسجدی ۲۳۸- محمود معتقدی ۲۳۹- رضوان مقدم ۲۴۰- فریبرز مهران‌ادیب ۲۴۱- فرید مهران‌ادیب ۲۴۲- محمود مهران‌ادیب ۲۴۳- آیدا مهرانی ۲۴۴- مهرداد مهرپورمحمدی ۲۴۵- انور میرستاری ۲۴۶- داود نوائیان ۲۴۷- پرتو نوری‌علا ۲۴۸- مهناز هدایتی ۲۴۹- طلعت یگانه‌تبریزی ۲۵۰- محسن یلفانی ۲۵۱- احمد یوسف‌زاده

۱۳۹۱/۴/۹



ادامه‌ی امضاها - ۲

۲۵۲- رسول آذرنوش ۲۵۳- هما احمدزاده ۲۵۴- رضا اسپیلی
۲۵۵- شریین اسفندارمذ ۲۵۶- نسریین الماسی ۲۵۷- رضا برومند
۲۵۸- نامدار بی‌نام ۲۵۹- بهرام پرتوی ۲۶۰- شیما پورابراهیم ۲۶۱-
مجید تمجیدی ۲۶۲- فرهاد توانا ۲۶۳- علیرضا تقفی ۲۶۴- آفاق
حسینی ۲۶۵- انوش حسینی ۲۶۶- رؤیا حسینی ۲۶۷- سهراب
حسینی ۲۶۸- بهرام خراسانی ۲۶۹- اسماعیل خوبی ۲۷۰- سبا
خویی ۲۷۱- مسعود داوری ۲۷۲- فرهاد دفتری ۲۷۳- محمد
رحمان‌زاده ۲۷۴- حمیدرضا رحیمی ۲۷۵- قاسم روبین ۲۷۶-
سیمین روزگرد ۲۷۷- پروین ریاحی ۲۷۸- ح ریاحی ۲۷۹- آرش
زهفروش ۲۸۰- بهروز سورن ۲۸۱- سجاد شاهمرادی ۲۸۲- مسعود
صدیق‌پور ۲۸۳- جمشید صفاپور ۲۸۴- هاله صفرازاده ۲۸۵- فرح
طاهری ۲۸۶- داریوش عظیم‌پور ۲۸۷- کامران فخری ۲۸۸- آراز
فنی ۲۸۹- خدامراد فولادی ۲۹۰- محمد قائد ۲۹۱- وجیه قاسمی
۲۹۲- پرویز قلیچ‌خانی ۲۹۳- سارا کلهری ۲۹۴- هما کلهری ۲۹۵-
یاسمین کلهری ۲۹۶- خورشید کم‌گویان ۲۹۷- میلاد مرادی ۲۹۸-
منیژه مرعشی ۲۹۹- داریوش معمار ۳۰۰- امیر مهرزاد ۳۰۱- مریم
میرزایی ۳۰۲- میترا نجفی

۱۳۹۱/۴/۱۵

ادامه‌ی امضاها - ۳

۳۰۳- بکتاش آبتین ۳۰۴- بیژن امیری‌نژاد ۳۰۵- سهیلا
حقیقت ۳۰۶- شیوا سبحانی ۳۰۷- رحیم صیامی ۳۰۸- جعفر
عظیم‌زاده ۳۰۹- حسین غلامی ۳۱۰- محمد قراگوزلو ۳۱۱- مهدی
محمدزاده ۳۱۲- پروین محمدی ۳۱۳- روح‌اله مهدی‌پورعمرانی
۳۱۴- کیومرث ویسی
چند امضای فوق برخی در قسمت ایمیل‌های ناخواسته
(spam) پیدا شدند و برخی دیگر به رغم پایان یافتن این کارزار
به نشانی الکترونیکی اعلام‌شده ارسال شده‌اند. جلوگیری از تضييع
حقوق این دوستان را وظیفه‌ی خود دانستیم و بدین وسیله امضای
آنان را نیز در کنار امضاهاى پیشین منتشر می‌کنیم، و در عین حال
ضمن سیاس از همه‌ی کسانی که خواهان آزادی منیژه نجم‌عراقی
و فریبرز رئیس‌دانا شده‌اند تأکید می‌کنیم که این کارزار خاص در
اینجا خاتمه یافته‌است و ما در آینده خواست آزادی این عزیزان را در
شکل‌های دیگر پی‌خواهیم گرفت.

کارزار آزادی منیژه نجم‌عراقی و فریبرز رئیس‌دانا

۱۳۹۱/۵/۴

بیانیه بیش از ۴۰۰ نفر از فعالان حقوق زنان، نویسندگان، فعالان سیاسی و مدنی در اعتراض به زندانی شدن منیژه نجم عراقی

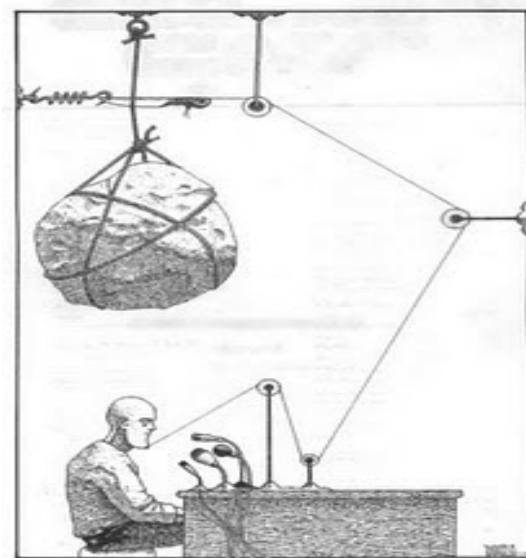
اسامی امضا کنندگان:

آذر امین، آریا ملک، آذرمیدخت اذر شهاب، آسیه امینی، انور میرستاری
، بیژن افتخاری، آذر کاشانی، آذر محلوچیان، آذر منصوری، آذر
یغمایی، آرش نصیری اقبالی، آریا ارس، آریا ملک، آزاد مرادیان،
آزاده بهکیش، آزاده دواچی، آزاده خسرو شاهی، آریتا سیدی، آریتا
رحیم‌پور، آریتا رضوان، آسیه امینی، آیت نجفی، آیدا سعادت، آیدا
قجر، آینه آزاد، ابراهیم غفاری، ابراهیم مهتری، ابوالفضل اردوخوانی
، ابوالفضل (پویا) جهاندار، احترام بهدوست، احسان بداعی، احمد
آزاد، احمد یزدانی، اختر قاسمی، ارشاد علیجانی، اسماعیل ختائی
، اسماعیل واصفی، اسو صالح، اشکان بندری، اصغر جیلو، اصغر
دانایی، اصغر نصرتی، افتخار سادات بادیا، افتخار قاسمی، اقدس
چرونده، اکبر معارفی، اکبر کریمیان، اکبرزینالی، اکرم محمدی
، اکرم نقابی، الهه امانی، الهه گلکار، ام البنین ابراهیمی، امجد
حسین پناهی، امیر درخشان، امیرمحسن محمدی، انسیه سلمانی،
انور میر ستاری، ایراندخت انصاری، ایرج شکری، بابک امیرخسروی،
بابک شکری، باقر فاطمی، بتول عزیزپور، بنفشه جمالی، بنفشه
حجازی، بهاره افقهی، بهرام پرتوی، بهرام لطیفی، بهروز ستوده،
بهروز سورن، بهمن امینی، بهمن مبشری، بهناز مهرانی، بهنام امینی
، بهناز اعتمادی، بورگان نظامی نرج آبادی، بیژن پیرزاده، پارسیان

این بار منیژه نجم عراقی، فعال حقوق زنان، نویسنده و مترجم
روز یکشنبه هفتم خرداد ۱۳۹۱ روانه‌ی زندان اوین شد. پیش از
این نیز پس از هجوم ماموران امنیتی در تاریخ سوم شهریور ۱۳۸۹
به منزل خانم منیژه نجم عراقی و ضبط اسناد و مدارک وی، دادگاه
طبق معمول او را به اتهام «تبلیغ علیه نظام» به یک سال زندان
محکوم کرد. شرکت در مراسم بزرگداشت زنده یاران جان باخته،
محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، و شاعر توانا احمد شاملو، از
جمله اتهاماتی است که توسط دادگاه به او وارد شده. منیژه عراقی
دارای آثاری در زمینه ادبیات فمینیستی است از جمله «جامعه‌شناسی
زنان»، «درآمدی جامع بر نظریه‌های فمینیستی»، «زن و ادبیات»،
«منبع‌شناسی زنان» و ترجمه‌ی آثاری از جمله «زن و سینما» و
«گفت و گوی خودمانی با جریمین گریب» و در باره جنبش زنان،
مناظره فمینیستی.

امضاکنندگان این بیانیه زندانی کردن منیژه نجم عراقی را قویا
محکوم کرده و می‌خواهند که جمهوری اسلامی دست از پرونده
سازی علیه فعالان حقوق زن، نویسندگان و متفکرین، روزنامه
نگاران، فعالان کارگری، دانشجویان، معلمان، و کلا، فعالین سیاسی
و مدنی بر دارد و نسبت به آزادی فوری و بی‌قید و شرط آن‌ها
اقدام کند.

ملک، پردیس شفاف، پرستو فروهر، پروانه وحید منش، پرویز داور پناه، پروین اردلان، پروین بختیار نژاد، پروین شهیازی، پروین ملک، پری علی بیگی سروش، پری نعمانی، پریسا کاکایی، پریمهر رشدی، پوران ابراهیمی، پوران رضایی، پویا عزیز، پویا غلامرضایی، پویا عزیزالدین، پیام داودی، تکتم قاسمی، ترانه امیر تیموری، توران ناظمی، توران همتی، تونیا ولی اوغلی، ثریا فلاح، جلوه جواهری، جمشید طاهری، پور، جمیله ناهید، جمیله ندایی، جهانگیر لقای، جواد جواهری، حامد تهرانی، حامد ملکی، حامیان مادران پارک لاله/لس آنجلس-ولی، حسن بهرگر، حسن جعفری، حسن عربزاده، حسن کلانتری، حسن نایب هاشم، حسن یوسفی اشکوری، حسین رفسنجانی، حسین علوی، حسین لاجوردی، حلیمه رسولی، حماد شبانی، حمید ارهنجی، پور، حمید بی آزار، حمید رضا رضایی، حمید کوثری، حمید مافی، حمید نودری، حمیده نظامی، خالد بایزیدی، دلر، خدیجه مقدم، خسرو امجدی، خسرو بندری، خسرو فهیم، خشایار محمودی، خیراله فرجی، داریوش رضایی، راحله اساسی، رامین خرسندی، رحمان جوانمردی، رضا برومند، رضا بی شتاب، رضا حسین بر، رضا سجودی، رضا سیاوشی، رضا صدیق، رضا صنّعی فر، رضا علیجانی، رضا فانی یزدی، رضا کاویانی، رضا کریمی، رضا گوهرزاد، رضا هیوا، رضوان مقدم، رکسانا راد، روجا روشن، روحی شفیع، روژین شریفی، روشک احمدی، رویا صحرایی، رویا طلوعی، رویا کاشفی، ریحانه اسماعیلی، زری کوچک زاده، زهرا حسینی، زهرا مهدوی، زهرا ابراهیمی، زهره اسدپور، زهره حسینی، زهره کریمی زیبا دنا، زیبا میرحسینی، ژاله حریری، ژاله رزمی، ژانت افاری، ژیل گلعتبر، ساسان امجدیان، ساغر کیاسی، سالومه رحیمی، سپیده پورآقایی، سپیده حداد، سپیده فارسی، ستاره هاشمی، سحر دیناروند، سعید بابایی، سعیده راوندی، سعید کلانکی، سمیه رشیدی، سهیل پرهیزی، سوده راد، سوزان رمضان زاده، سوسن ایزدی، سوسن طهماسبی، سوسن محمدخانی غیاثوند، سوفیا صدیق پور، سیامک سلطانی، سیما حسین زاده، سیما مختاری، سیمونه بخش، شادی صوفی زاده، شاهین انزلی، شاون نواخت، شکوفه امیری، شکوفه قبادی، شکوه میرزادگی، شلیر بایری، شلیر شبلی، شمس باباپور، شمس تولایی، شهرام پاینده، شهرور رشید، شهلا انتصاری



شهلا بهار دوست، شهناز بیات، شهناز شاهینی، شهناز غلامی، شهناز قرآنی، شهین بنی احمدی، شهین دوستدار، شیرین فامیلی، شیدا افتاده، شیما پیامی، شیوا نوجو، صادق کار، صادق ناهوی، صبا طهماسبی، صبا واصفی، صبری نجفی، صدیقه شکری، صنم واعظی، طلعت ابراهیمی، طلعت تقی نیا، عباس رحیمیان، عبدالحمید معصومی تهرانی، عسل پیرزاده، عشرت بستجانی، عصمت بهرامی، عفت ماهباز، علی ابراهیمی، علی اشرفی، علی اکبر مهدی، علی پور تقوی، علی شاکری، علی عبدالرضایی، علی قادری، علی رضا جباری، فاطمه حقیقت جو، فاطمه خانی، فاطمه شکری، فاطمه مسجدی، فرانک حسین پور، فرج صنّعی فر، فرح شریفی، فرح کمانگر، فرزاد پورمرادی، فرزانه عظیمی، فرزین بستجانی، فرشین کاظمی نیا، فرناز کمالی، فرهاد فرجاد، فرهاد توانانیا، فرهنگ قاسی، فروغ سمیع نیا، فریده یزدی، فریبا بستجانی، فریبا داودی، مهاجر، فریبا عطائیان، فریبا عظیمی، فریبا محمدی، فریده یزدی، فواد فتاحی، فیروزه مهاجر، کاظم علمداری، کاظم کردوانی، کاوه کرمانشاهی، کاوه مظفری، کاوه هامونی، کاویان صادق زاده میلانی، کتابون عظیمی فرد، کلارا مرادیان، کمال ارس، کورش رضایی، گلاره سمیعی، گلاویژ حمیدی، گلرخ جهانگیری، گودرز اقتداری، گوهر شمیرانی، گیتی سلامی، گیتی کاوه، لارا یونسین، لیلا اسدی، لیلا سیف الهی، لیلا صحت، لیلا صمدی، لیلا کرامی، ماریا رشیدی، ماریامحبوبی مانداناامینی، ماندانا نوری، محبوبه عباسقلی زاده، محبوبه منصوری، محسن عظیمی، محمد برقی، محمد ترابی، محمد رجبی، محمد رحمان زاده، محمد شوراب، محمد قادر محمدی، محمد نصیری، مرسلده صالحپور، مرضیه رستگار، مریم اکبری، مریم اهری، مریم حسین خواه، مریم حکمت شعار، مریم کاویانی، مریم محسنی، مریم محمدی، مریم نظری، مزدک عبدی پور، مسعود آذری، مسعود شب افروز، مسعود فتحی، مصطفی شفافی، مصطفی مرید، مصطفی ملکی، معصومه زمانی، معصومه ضیا، معصومه طرفه، ملیکا فاتح، منصور اسالو، منصوره بهکیش، منصوره حبیب، منصوره شجاعی، منصوره فتحی، منوچهر سالکی، منوچهر مقصودلو، منیره برادران، منیره کاظمی، مهتاب معتمدی، مهیارمینوی، مهدی خانابا تهرانی، مهدی فتاپور، مهدی ملکی، مهدیه صالح پور، مهدیه فراهانی، مهر انگیز کار، مهران براتی، مهری جعفری، مهشید پگاهی، مهشید راستی، مهناز پراکند، مهناز صداقتی، مهناز هدایتی، مهوش منافی، مهین شکرالله پور، مهین شهریار، میترا آریان، میثاق پارسا، میلاد احمدی، میلاد ملک، مینا نیک، نادره حسینی، نازنین کاظمی، ناسی بیاتی، ناصر زراعتی، ناصر شعبانی، ناهید انتصاری ناهید بارور، ناهید جعفری، ناهید حسن زاده، ناهید حسینی، ناهید کشاورز، ناهید مگری، ندا فرخ، نرگس کرمانشاهی، نسرین افضلی، نسرین بصیری، نسیم دریاب، نعیمه دوستدار، نوبهار شریفی، نوشین احمدی خراسانی، نوید محبی، نیره توحیدی، نیره جلالی (مادر بهکیش)، نیکزاد زنگنه، نیکونجفی، نیما احسانی، نیما نیمایی، هادی مختاری، هاید تایش، هاید روش، هدایت متین دفتری، هما بدیهیان، ویدا حاجبی تبریزی، ویکتوریا آزاد، یداله کوچکی دهشالی، یوسف سهرابیان.



بیانیه‌ها و اطلاعیه‌های کانون

بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران به مناسبت اهدای جایزه اسکار به فیلم «جدایی نادر از سیمین»

فیلم «جدایی نادر از سیمین» برنده‌ی جایزه‌ی بهترین فیلم خارجی در مراسم اسکار ۲۰۱۲ شده است.

گذشته از بهره‌برداری‌های مرسوم جناح‌های غالب و مغلوب حاکمیت کنونی و فارغ از ماهیت جوایز بین‌المللی، به دلیل ارزش‌های نهفته در این فیلم و کوشش عوامل آن برای ارائه‌ی تصویری واقعی‌تر از جامعه‌ی ایران در سطح جهانی، پیروزی آقای اصغر فرهادی و گروه سازنده‌ی این فیلم را به همه‌ی دست‌اندرکاران آن و به مردم ایران تبریک می‌گوییم و امیدواریم سینمای ایران در جهت پیشرفت و استقلال هر چه پیش‌تر از قطب‌های قدرت و ثروت حرکت کند.

کانون نویسندگان ایران
۹ اسفند ۱۳۹۰

گرامی باد ۸ مارس، روز جهانی زن!

هشتم مارس «روز جهانی زن» نام گرفت که یادآور مبارزه‌ی زنانی باشد که از نزدیک به دو سده‌ی پیش بارها با درخواست صلح و نان و آزادی به خیابان‌ها آمدند و فریاد دادخواهی سر دادند. اگرچه به نظر می‌رسد بحران‌های نظام پوسیده‌ی سرمایه‌داری که امروز گریبان بخش بزرگی از جهان را گرفته و سایه‌ی جنگ که بر سر بخش‌هایی دیگر سنگینی می‌کند، تحقق این درخواست‌ها را نیازمند فریادهایی بس رساتر کرده است؛ چرا که، به شهادت تاریخ، سنگین‌ترین بار را در روزگار سختی همواره زنان بر دوش می‌کشند.

هشتم مارس «روز جهانی زن» نام گرفت که خاطره‌ی زنانی را پاس بردارد که برای دستیابی به عدالت و برابری هر تحقیر و تمسخر و حصر و حبسی را به جان خریدند. اما، گویی هنوز جان‌های بسیار باید وثیقه شوند تا جهان بهای سنگین ستم و تبعیض در حق نیمی از اعضای خود را دریابد، چرا که خشونت بر ضد زنان هنوز در گوشه و کنار آن بیداد می‌کند. در کشورهای مدعی آزادی و برابری زنان هنوز فریب‌کاری‌ها هر دم افزون‌تر و سقف‌های شیشه‌ای هر روز ضخیم‌تر می‌شوند. در سوی دیگر، زنان عربستان هنوز جز وعده‌هایی چند از شیوخ خود چیزی ندیده‌اند. زنان مصری با افسوس خزان «بهار عربی» را در حمله به تظاهرات ۸ مارس نظاره می‌کنند؛ خبر شکنجه‌ی جسمی و روانی زنان زندانی بحرینی در رسانه‌ها می‌پیچد؛ و هم‌چون مصر و سودان و سوریه و بحرین و یمن و افغانستان و پاکستان و... در ایران هنوز «غیرت» جامعه را بیش از همه حرکتی فردی از هنرپیشه‌ای جوان به جوش می‌آورد و آبروی جامعه در گرو تصویر اوست که زینت بخش سایت‌ها و شبکه‌های اجتماعی و انگیزه‌ی هزاران بحث موافق و مخالف می‌شود، نه رسیدن سن

تن‌فروشی به دوازده‌سال، یا تاراج هزاران میلیارد دیگر از سرمایه‌ی این سرزمین که خبرش کم‌وبیش همان زمان از پرده برون افتاده است؛ نه درد بسیارگفته‌ی تبعیض و بی‌حقوقی زنان، نه آرزوهای بر باد رفته‌ی هزاران دختر جوان سردرگم، نه چهره‌های از ریخت افتاده‌ی دختران قربانی اسیدپاشی، نه بیکرهای خودسوخته به آتش از سر نومی‌دی، نه خون‌های ریخته تنها به جرم «نه» گفتن به «عاشقی» محرومیت‌کشیده، نه زخم‌های برخاسته از فقر و جهل بزرگ‌ترها بر جسم و جان کودکان بی‌گناه، نه دامن‌گستری‌ی اعتیاد نوجوانان و آسوده‌خاطری سوداگران مرگ، نه سال‌های عمر زنان و مردانی از پیر و جوان که تنها به دلیل مبارزه برای آزادی در بند و زندان سپری می‌شود...

روزنه‌های امید، اما، هرگز بسته نیست؛ چرا که عطش انسان‌ها برای صلح و عدالت و برابری و آزادی هرگز فرو نمی‌نشیند. و بسا که در هنگامه‌ی بحران، شدت فشارها بتواند چنان پرده از فساد سرمایه‌سالاران و ریاکاری سلطه‌گران بگیرد که فریادهای آزادی‌خواهی و عدالت‌جویی در گوشه و کنار جهان را به هم پیوند بزند.

کانون نویسندگان ایران با شادباش هشتم مارس - روز جهانی زن - به تمامی زنان جهان به‌ویژه زنان و مردان آزاده‌ی ایرانی، امیدوار است زنان حق‌طلب که گاه با جوش و خروش و گاه با پایداری صبورانه، اما همواره با گام‌های استوار، مبارزه‌ی خود را برای دستیابی به حقوق شایسته‌ی انسانی به پیش می‌برند، سرانجام این «طوفانی‌ترین انقلاب» تاریخ را رقم بزنند.

کانون نویسندگان ایران
۸ مارس ۲۰۱۲
(۱۷ اسفند ۱۳۹۰)

بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران به مناسبت درگذشت سیمین دانشور

«گریه نکن خواهرم. در خانه‌ات درختی خواهد روید و درخت‌هایی در شهرت و بسیار درختان در سرزمین‌ات، و باد پیغام هر درختی را به درخت دیگر خواهد رسانید و درخت‌ها از باد خواهند پرسید: در راه که می‌آمدی سحر را ندیدی!»

سیمین دانشور (۱۳۹۰-۱۳۰۰) نویسنده‌ی توانا، استاد دانشگاه، هنرشناس و مترجم برجسته، عضو دیرین کانون نویسندگان ایران، نخستین زن رمان‌نویس ایرانی و شخصیتی مستقل و شیفته‌ی آزادی، در ۱۸ اسفند ۱۳۹۰ (۸ مارس ۲۰۱۲) درگذشت.

او که در ۱۴سالگی با مقاله‌ی «زمستان بی‌شبهت به زندگی ما نیست» کار مطبوعاتی را آغاز کرده بود، با مجموعه‌داستان آتش خاموش به طور جدی پا به عرصه‌ی ادبیات گذاشت؛ پس از ترجمه‌ی

داستان‌هایی از چخوف و پیتون و هائورن و شنیتسلر، مجموعه‌داستان شهری چون بهشت را منتشر کرد؛ با رمان سووشون در سال ۱۳۴۸ در ادبیات ایران خوش درخشید؛ و تا جزیره‌ی سرگردانی و ساریان سرگردان داستان‌نویسی را ادامه داد (آخرین رمان او کوه سرگردان به دلایل نامعلوم ناپدید شد و رنگ چاپ به خود ندید). او با جسارت ادبی خویش و چاپ آثار متعدد، راه را برای زنان نویسندگی ایرانی پس از خود هموار ساخت و، گذشته از این، پیوسته پشتیبان آنان بود. در نخستین مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۴۷، سیمین دانشور به عنوان رییس کانون برگزیده شد. او که از بنیان‌گذاران اصلی این کانون بود و چندین دوره در مقام عضوی از هیئت دبیران آن فعالیت داشت، تا آخرین دم زندگی توجه و علاقه‌ی خود را به آزادی اندیشه و بیان و قلم حفظ کرد. و اگر چه در چند سال گذشته به دلیل کهولت سن نمی‌توانست در جلسات کانون نویسندگان ایران حضور یابد، هر گاه امکان برگزاری مجمع عمومی فراهم شد با ارسال پیامی هم‌دلانه بر حضور خود به عنوان عضوی از کانون در کنار دیگر اعضای آن پافشاری کرد.

کانون نویسندگان ایران در گذشت سیمین دانشور را به خانواده‌ی او، اعضای کانون و جامعه‌ی فرهنگی مستقل کشور تسلیت می‌گوید و در مراسم بزرگداشت او در کنار خانواده و یارانش خواهد بود.

کانون نویسندگان ایران
۲۰ اسفند ۱۳۹۰

شادباش نروزی کانون نویسندگان ایران

ای بس که تازیبانه‌ی خونین برق و باد

پیچیده در دناک

بر کرده‌ی زمین،

ای بس که سیل کف به لب آورده‌ی عبوس

جوشیده سهمناک بر این خاک سهمگین،

زان گونه مرگبار که پنداشتی، دریغ

دیگر زمین همیشه تهی مانده از حیات.

اما، زمین همیشه همان گونه سخت‌پشت

بیرون کشیده تن

از زیر هر بلا،

و آغوش باز کرده به لبخند آفتاب

زرین و پُرسخاوت و سرسبز و دلگشا...

سرما‌ی امسال، چنان که انتظار می‌رفت، بسی استخوان‌سوزتر از سال‌های پیش بود و گاه به‌راستی تا حد فسردن خون در رگ‌ها پیش می‌رفت. با این همه، زمین نفس می‌کشید و، باز هم چنان که انتظار می‌رود، هُرم گرمای زمین سوز جان‌گرای سرما را واپس می‌راند و عرق شرم بر پیشانی‌اش می‌نشانند. سرب‌آوردن گرمای جان‌بخش بهار از اعماق زمین، در حالی که همه چیز بر سلطه‌ی بی‌چون‌وچرای انجماد و یخ‌بندان گواهی می‌دهد، حکایت‌گر غلغله و غوغایی است که هر چند اکنون چندان هویدا نباشد اما پرخروش‌تر و نیرومندتر از آن است که به سلطه‌ی سرکوب‌گر سرما تن در دهد. در آستانه‌ی بهار و تقارن آن با سال نو، از حسیص کهنگی تحمیلی سرکوب و سانسور گل‌سرخ به سوی نروزی و هر چیز نو دیگر پرتاب می‌کنیم، و نوتر از همه، آزادی!

با آرزوی این نوترین شکفتن‌ها برای همه‌ی مردم، فرارسیدن بهار و سال نو را شادباش می‌گوییم.

کانون نویسندگان ایران
۲۷ اسفند ۱۳۹۰

اول ماه مه، روز جهانی کارگر، گرامی باد!

اول ماه مه، روز جهانی کارگران، روز جشن بزرگ مردمانی است که گرچه بیش‌ترین مواهب عالم مرهون کار و رنج و خون آن‌هاست. اما اندک بهره‌ای از این مواهب می‌برند یا یک‌سر از آن بی‌بهره‌اند. اول ماه مه، روز جهانی طبقه‌ای جهانی است که سراسر جهان مدرن حاصل کار اوست اما خود در سراسر تاریخ رنج‌بار خویش همواره دستخوش خشن‌ترین سرکوب‌ها و سانسورهاست تنها از آن رو که خواهان حقوق مسلم خود، زندگی شرافتمندانه و انسانی، و ایجاد دنیایی بهتر است.

اما اول ماه مه در این دیار از لونی دیگر است. فقط ظرف یک سال ده‌ها هزار کارگر را اخراج کرده‌اند. میلیون‌ها کارگر بر اثر گرانی هولناک خاکسترنشین شده‌اند. هر کارگر حق طلبی که لب به اعتراض گشوده به زندان محکوم شده است. از برگزاری جشن و راه‌پیمایی اول ماه مه جلوگیری می‌شود و فریاد آزادی‌خواهی و حق‌طلبی کارگران را به بهانه‌های واهی در گلو خفه می‌کنند، اما در بازگذاشتن دست سرمایه‌دارانی که خون فرزندان کار و زحمت را در شیشه می‌کنند، سخاوت‌مندند.

اما اول ماه مه، روز جشن و سرور کارگران نیز هست؛ خاصه امسال که تقارن خجسته‌ای نیز در میان است. فراخوان جنبش «۹۹درصد»ی برای اعتراض گسترده به چپاول‌گری سرمایه در اول ماه مه مایه‌ی امید و دل‌گرمی همه‌ی کسانی است که به جهانی آزاد و برابر، فارغ از سانسور و سرکوب، باوری انکارناپذیر دارند. کانون نویسندگان ایران، کانون کارگران فکری، روز اول ماه مه را به همه‌ی کارگران ایران و جهان تبریک می‌گوید و خود را در آمال و آرزوهای این جنبش سهیم می‌داند.

کانون نویسندگان ایران
۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۱

شرکت ناشران در نمایشگاه کتاب حق انکارناپذیر همه‌ی آنان است!

چند روزی از برگزاری نمایشگاه کتاب تهران می‌گذرد، نمایشگاهی که نه تنها ناشران لغو مجوز شده‌ای چون «آگاه»، «بازتاب‌نگار»، «دیگر»، «کویر»، «نیکا»، بلکه نشر «چشمه»ی مجوزدار نیز از شرکت در آن محروم شده‌اند. به گفته‌ی معاون فرهنگی وزارت ارشاد، «تخلفات» نشر چشمه چندان زیاد است که کمیته تخلفات ناشران هیچ راهی جز صدور حکم محرومیت این ناشر از شرکت در نمایشگاه نداشته است. هر آن کس که با واژگان گردانندگان وزارت ارشاد از جمله معاون فرهنگی این وزارت ناآشنا باشد با شنیدن واژه‌ی «تخلفات» می‌پندارد که این ناشر جرم بزرگی مرتکب شده است! حال آن‌که، بر اساس شنیده‌ها، پرونده‌ای که برای این ناشر تشکیل شده حاوی امتیازات منفی است که او به علت تقاضای نشر کتاب‌هایی دریافت کرده که وزارت ارشاد نه‌تنها انتشار بلکه حتی تقاضا برای انتشار آن‌ها را ممنوع کرده است! این «بتکار» و «رکورد» تازه برای سانسور کتاب را باید به نام وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ثبت کرد؛ ابتکار و رکوردی که محصول اجتناب‌ناپذیر سیاستی است که کم‌ترین سختی با حق مسلم همگان برای بیان آزادانه‌ی آرا و عقاید خود ندارد.

از نظر کانون نویسندگان ایران موارد مورد استناد کمیته‌ی تخلفات ناشران، تا آن‌جا که به نشر کتاب مربوط می‌شود، مصداق



تخلف به شمار نمی‌آید و این‌ها همه بهانه‌هایی است برای اعمال فشار بیش‌تر بر ناشران مستقل. نشر کتاب و شرکت در نمایشگاه کتاب حق همه‌ی ناشران است از جمله ناشران لغو مجوز شده و محروم از شرکت در نمایشگاه. البته، این نمایشگاه نیز دست پخت همان گردانندگان وزارت ارشاد است که، همان‌گونه که گفتیم، جز سانسور و جلوگیری از نشر آزادانه‌ی کتاب و مطبوعات ارمغانی برای مردم نداشته‌اند. این همان نمایشگاهی است که تا کنون و در همین چند روزی که از افتتاح آن گذشته است به گفته‌ی متولی اصلی آن ۱۲۰ عنوان و به گفته‌ی شاهدان صدها عنوان کتاب در آن جمع آوری شده است. با این همه، حق شرکت ناشران حتی در چنین نمایشگاهی را نیز نمی‌توان و نباید از آنان دریغ داشت.

کانون نویسندگان ایران

۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۱

بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران

به مناسبت درگذشت پرویز شهریاری

پرویز شهریاری (۱۳۰۵ - ۱۳۹۱) در بیست و دوم اردیبهشت ۱۳۹۱ چراغ عمرش خاموش شد. او ریاضی‌دانی برجسته، نویسنده و مترجمی توانا و به ویژه روزنامه نگاری پرکار بود و در گذر سالیان سردبیری چند مجله از جمله سخن علمی، وهومن و چیستا را به عهده داشت. ترجمه‌های پرویز شهریاری گزیده شده و آمیخته به وسواسی حرفه‌ای است. همچنین او هرگز از تعهد اجتماعی خود دوری نکرد و همواره در کنار مردم اعماق، که از میان آنها برخاسته بود، قرار داشت. درگذشت او ضایعه‌ای بزرگ برای جامعه‌ی علمی و فرهنگی مستقل کشور است.

کانون نویسندگان ایران این ضایعه را به خانواده و دوستان پرویز شهریاری و همچنین به جامعه‌ی علمی و فرهنگی مستقل کشور تسلیت می‌گوید.

کانون نویسندگان ایران

۱۳۹۱/۰۲/۲۳

بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران در باره‌ی

فریبرز رئیس‌دانا

فریبرز رئیس‌دانا، اقتصاددان و عضو هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران صبح روز دوشنبه اول خرداد ۱۳۹۱، به دنبال مراجعه‌ی روز قبل ماموران برای جلب او، خود را به پاسگاه پلیس امنیت معرفی کرد و از آن‌جا به زندان اوین منتقل شد.

«جرم» رئیس‌دانا آن بود که هم‌زمان با اجرای «طرح هدفمندسازی یارانه‌ها» از دیدگاه یک اقتصاددان مخالف خود را با اجرای این طرح و دلایل این مخالفت را بیان کرد؛ امری که در هیچ نظام قضایی وصف مجرمانه ندارد و پس از آن نیز بارها شاهد مخالفت افراد، گروه‌ها، جناح‌های مختلف سیاسی و حتی کار بدستان نظام با این طرح بوده‌ایم، بی آن که هیچ یک از آن‌ها بازداشت شوند یا تحت تعقیب قرار گیرند.

رئیس‌دانا در آذر ۱۳۸۹ و پس از مصاحبه‌ای در این زمینه شبانه و بلافاصله بازداشت شد و در جریان بازجویی‌ها عضویت در کانون نویسندگان ایران نیز به عنوان اتهامی او افزوده شد. او پس از یک ماه حبس با سپردن وثیقه آزاد شد و سرانجام در بهار ۱۳۹۰ به موجب

حکم دادگاه بدوی به یک سال حبس تعزیری محکوم گردید. این حکم در آذر ۱۳۹۰ در دادگاه تجدید نظر تأیید شد.

از آن‌جا که بحث نظری درباره‌ی سیاست‌های جاری کشور در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... حق یکایک شهروندان است و طرح چنین بحث‌ها یا عضویت در تشکیلی چون کانون نویسندگان ایران در هیچ نظام حقوقی و انسانی وصف جزایی ندارد، کانون نویسندگان ایران حکم صادره در مورد فریبرز رئیس‌دانا را فاقد هر گونه اساس حقوقی می‌داند و خواهان توقف اجرای حکم و آزادی بی‌قید و شرط او و همه‌ی زندانیان سیاسی است.

کانون نویسندگان ایران

۱۳۹۱/۳/۲

بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران:

منیژه نجم عراقی روانه‌ی زندان شد

در پی پروژه‌ی ازکارانداختن قطعی کانون نویسندگان ایران و زندانی کردن فریبرز رئیس‌دانا، عضو هیئت دبیران کانون، منیژه نجم عراقی، فعال پی‌گیر مسایل زنان، نویسنده و مترجم ("جامعه‌شناسی زنان"، "درآمدی جامع بر نظریه‌های فمینیستی"، "زن و ادبیات" و بسیاری از مقاله‌ها و سخنرانی‌ها) و عضو دبیرین و منشی منتخب در آخرین انتخابات کانون نویسندگان ایران (تیر ماه ۱۳۸۷) روز یک شنبه هفتم خرداد ۱۳۹۱ روانه‌ی زندان اوین شد.

روز ۱۳۸۹/۶/۳ ماموران امنیتی به منزل نجم عراقی ریختند و ضمن بازرسی مفصل و ضبط بسیاری از اسناد و مدارک و مهر کانون، او را چهار جلسه مورد بازجویی قرار دادند و سپس به مدت سه روز (از ۸۹/۷/۲۴ تا ۸۹/۷/۲۷) بازداشت و آن‌گاه در دادگاهی سردستی (از ۸۹/۱۲/۳) به یک سال زندان محکوم کردند. در کیفرخواست و حکم دادگاه اتهام او را "تبلیغ علیه نظام" از طریق ارسال بیانیه‌های کانون نویسندگان ایران و نیز شرکت در مراسم بزرگداشت سالانه بر سر مزار زنده یاران جان باخته محمد مختاری و محمد جعفر پوینده، و نیز شاعر بزرگ ما، احمد شاملو، اعلام کردند.

چنان که بارها به تأکید گفته‌ایم مسئولیت بیانیه‌های کانون بر عهده‌ی هیئت دبیران منتخب آن و تک تک اعضای کانون است و از این رو هیچ مسئولیتی مستقیمی متوجه منیژه نجم عراقی نیست. اتهام شرکت در مراسم بزرگداشت نیز، آن هم در گورستانی که کیلومترها از آب و آبادانی به دور است، بیشتر به یک شوخی تلخ می‌ماند تا اتهامی که قرار است به استناد آن یکی از فرهیخته‌ترین زنان این کشور را یک سال به بند بکشند. منیژه نجم عراقی در کار خود، چه در مقام عضویت و چه به عنوان منشی کانون، همواره بسیار دقیق، منضبط، دلسوز و وقت شناس و نمونه‌ی اعلا‌ی وظیفه‌شناسی و پایبندی به آزادی بود و اعضای کانون از همه‌ی جهات قدردان زحمت او هستند. کانون نویسندگان ایران ضمن جلب توجه اهل قلم و دیگر مدافعان آزادی بیان به پروژه‌ی از کار انداختن کانون، با اتکا به منشور و اساس‌نامه‌ی خود مانند گذشته بر حق چون و چرا ناپذیر خود برای دفاع پی‌گیر از آزادی بیان و قلم و اندیشه پا می‌فشارد و خواهان آزادی بی‌قید و شرط دو عضو زندانی خود، منیژه نجم عراقی و فریبرز رئیس‌دانا، و تمامی زندانیان سیاسی و عقیدتی است.

کانون نویسندگان ایران

۱۳۹۱/۳/۸

اطلاعیه‌ی کانون نویسندگان ایران به مناسبت درگذشت اصغر الهی

اصغر الهی (۱۳۲۳-۱۳۹۱) نویسنده و روان‌پزشک انسان‌دوست، عضو قدیمی کانون نویسندگان ایران، روز جمعه دوازدهم خرداد ۱۳۹۱ قلم زندگی را وانهاد. او بیش از چهل سال در عرصه‌ی داستان‌نویسی حضور داشت و با پویایی سبک‌های مختلف را به کار گرفت. حاصل کوشش سالیان او چندین جلد مجموعه داستان، رمان و آثار پژوهشی است. «مادرم بی‌بی جان»، «دیگر سیاوشی نمانده» و «سالمرگی» عناوین بعضی از آثار او است. دریغا که دیر نزیست! کانون نویسندگان ایران درگذشت اصغر الهی را به خانواده، دوستان، دوستداران او و جامعه‌ی فرهنگی مستقل کشور تسلیت می‌گوید و در اندوه مرگ او خود را شریک می‌داند. یادش گرامی و یادگاران‌اش پایدار باد!

کانون نویسندگان ایران
۱۳۹۱/۳/۱۴

اطلاعیه‌ی کانون نویسندگان ایران به مناسبت درگذشت سیما کوبان

سیما کوبان نویسنده، نخستین ناشر زن، روزنامه‌نگار و از امضا کنندگان متن ۱۳۴۴ نویسنده (ما نویسنده‌ایم) پس از یک دوره بیماری درگذشت. سیما کوبان در سراسر عمر خود روزنامه‌نگاری آزادی‌خواه و پایند دفاع از آزادی بیان بود و مرگ او مایه‌ی دریغ همه‌ی کسانی است که به یوغ سرکوب آزادی گردن نمی‌نهند. کانون نویسندگان ایران درگذشت سیما کوبان را به خانواده و یاران و جامعه‌ی فرهنگی مستقل کشور تسلیت می‌گوید.

کانون نویسندگان ایران
۲۴ خرداد ۱۳۹۱

اطلاعیه‌ی کانون نویسندگان ایران به مناسبت درگذشت حمید سمندریان

حمید سمندریان (۱۳۱۰-۱۳۹۱) کارگردان، فیلمساز، مدرس و مترجم حوزه‌ی تئاتر و هنرهای نمایشی درگذشت. با کمال تأسف از درگذشت حمید سمندریان که بالغ بر چهار دهه در عرصه‌ی تئاتر ایران فعالیت مستمر داشت باخبر شدیم. او پس از تحصیل رشته‌ی مهندسی در آلمان به فراگیری رشته‌ی تئاتر پرداخت و از همان ابتدای بازگشت به کشور در دانشکده‌های تئاتر شروع به تدریس کرد. برای اولین بار نمایشنامه‌ی «دوزخ» نوشته‌ی ژان پل سارتر را به فارسی برگرداند و به صحنه برد. همزمان نمایشنامه‌های متعددی از نویسندگان معاصر اروپایی چون ماکس فریش، دورنمات، ژان هانوی و... را ترجمه کرد و به اجرا درآورد و از نخستین معارف برتولت برشت نویسنده‌ی بزرگ آلمانی بود. سمندریان آرزوی اجرای «زندگی گالیله» برشت را داشت اما هرگز «جازه»‌ی اجرا نیافت. همچنین آخرین نمایشنامه‌ای را که برای اجرا آماده کرده بود، همین یک ماه پیش، مشمول سانسور مرکز هنرهای نمایشی قرار گرفت و «غیر قابل اجرا» اعلام شد. کانون نویسندگان ایران درگذشت این هنرمند مستقل را به خانواده‌ی او، اهالی تئاتر ایران و جامعه‌ی فرهنگی آزادیخواه تسلیت می‌گوید.

کانون نویسندگان ایران
۲۳ تیر ۱۳۹۱

بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران به مناسبت دوازدهمین سالگرد درگذشت احمد شاملو، شاعر آزادی

دوازده سال از خاموشی «بامداد شاعر» گذشت، اما او چون قله‌ی بلندی که هر چه از آن دورتر می‌شویم بیشتر دامن می‌گسترده، در پیش چشم ما شکوهمندتر از دوران حیات خود نمایان می‌شود. وجه تمایز شاملو با بسیاری از همگنان این است که «بامداد» شاعری توانا و در عین حال متفکر، هنرمند و روشنفکری متعهد به معنای اصیل بود؛ آزادی‌خواهی که لحظه‌ای از ستیز با دشمنان آزادی و دفاع از آزادی بی‌قید و شرط بیان دست نکشید. شعر او، شعر زندگی، شعر آینده و سرنوشت اجتماعی، فرهنگی و سیاسی انسان است. حضور شاملو در عرصه‌ی ادبی و اجتماعی ایران، طی چند دهه، مانع جلوه‌گری هنرفروشان فرصت‌طلب یا مردم‌گریزی‌ها و عافیت‌طلبی‌های پنهان و آشکار بود. آرمان‌های انسانی او بس بلند است واز این رو، بر خلاف گمان برخی بی‌هنران فصلی و موسمی، شاعری ماندگار است که تاثیر فزاینده و روینده‌ی او تازه اکنون خود را نشان می‌دهد. زیرا شعر او، نوید آینده است. یادش را گرامی می‌داریم و روز دوشنبه دوم مرداد، ساعت ۴ بعدازظهر مزارش را گلباران می‌کنیم.

کانون نویسندگان ایران
۱۳۹۱/۴/۲۹

بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران درباره‌ی زمین‌لرزه‌ی آذربایجان شرقی

عصر روز شنبه بیست و یکم مرداد دو زمین‌لرزه آذربایجان شرقی را لرزاند. حاصل آن تاکنون صدها کشته و هزاران زخمی، مصدوم و بی‌خانمان بوده است. ویرانی صد در صدی بعضی روستاها و خرابی گسترده‌ای که در منطقه به بار آمده گوشه‌ی دیگری از این فاجعه است. کانون نویسندگان ایران به بازماندگان این رویداد تلخ عمیقاً تسلیت می‌گوید و خود را در اندوه مردم آذربایجان شرقی شریک می‌داند. نخستین بار نیست که با لرزش زمین هزاران نفر از هستی ساقط می‌شوند و تا سالیان دراز بار پیامدهای فجیع آن را به دوش می‌کشند. اما لرزش زمین بیش از آن که دلیلی بر ویرانی باشد، گواه سستی بناهایی است که در اغلب موارد انسان‌های زحمتکش را در خود جای داده‌اند. در چنین شرایطی کودکان و مردان و زنان جان می‌سپارند نه از آن رو که طبیعت زمین زیر پایشان را به لرزه در می‌آورد بلکه از آن رو که سقف بالای سرشان از مقاومت و استحکام لازم برخوردار نیست، سقفی که نشان شرایط غیرانسانی اقتصادی و اجتماعی و بی‌توجهی درازمدت حکومت نسبت به مردم زحمتکش است. مردم زلزله‌زده‌ی آذربایجان، همچون مردم بسیاری مناطق دیگر، قربانی این شرایط و این بی‌توجهی هستند و گرنه زمین‌لرزه‌هایی به مراتب قوی‌تر نیز نمی‌تواند آسیب جدی به کسی بزند. همه به یاری زلزله‌زدگان بشتابیم و آن‌ها را در راه دشواری که دارند یاری دهیم. نگذاریم که با درد و رنج خود تنها بمانند. باشد که محبت ما مردم مرهمی باشد بر زخم‌های آنان.

کانون نویسندگان ایران
۲۳ مرداد ۱۳۹۱



کانون به روایت اسناد



سند زیر را از کتاب «از چشم برادر» نوشته‌ی شمس آل احمد که در سال ۱۳۶۹ در انتشارات سعدی (قم) منتشر شده، نقل می‌کنیم. در این بخش از کتاب مؤلف به بیان خاطرات جلال آل احمد از کانون نویسندگان ایران پرداخته است. رسم خط نویسنده حفظ شده اما گفته‌های جلال را با فونت درشت‌تر چاپ کرده‌ایم.

تذکر یک نکته‌ی دیگر نیز لازم است. در سند زیر محمد علی سپانلو عضو علی‌البدل هیئت دبیران سال ۱۳۴۷ قلمداد شده، حال آنکه در گزارش چاپ شده در شماره‌ی اول «اندیشه‌ی آزاد» از او به عنوان عضو اصلی یاد شده است. همچنین اسامی بازرسان در این دو گزارش متفاوت است. در «اندیشه‌ی آزاد» شماره یک از فریده فرجام و اسلام کاظمیه به عنوان بازرس نام برده شده است.

«اندیشه‌ی آزاد» از اسناد مربوط به کانون استقبال می‌کند و همگان را فرا می‌خواند تا در تدقیق تاریخ فعالیت‌ها و تشکل کانون همکاری کنند.

«اندیشه‌ی آزاد»

۵/۱۴ - در خودنگری:

نقل می‌کنم از دفتر ایام جلال:

عصر پنجشنبه ۱۷ / اسفند / ۴۶ - این حضرات که جمع شده‌اند برای امضای ضد کنگره نویسنده‌گان ایرانی، دسته‌ای تازه کارها هستند که می‌خواهند این جوری قد بکشند. و براهنی و ساعدی برای امضا نکردن و نیامدن در اول کار (سعدی هنوز هم نیامده. گرچه امضاء کرده. و آن بار که ضد سانسور بود، چون خانه خودش جمع شدیم سخت تا آخر کار دنبال کرد. و چون ابتکار دستش بود، خوشحال بود. و حالا هم اوراق امضا را گذاشته زیرش و رویش نشسته که تخم طلا یا جوجه طلایی بشود. لابد دلیلشان همین قزعل بود که چرا با همه کس امضا بدیمم و الخ... که می‌خواهند سری توی سرها در آورند. و «اسلامی نودوشن» هم که تلفنی باهاش حرف زدیم در باره این قضیه، به طعمی که مقاله [مجله] یغمایش درباره «آزادی مجسمه» ورم انگیزخته بود - همین معاذیر را داشت. که با هر کس امضا نمی‌کند. و من به آن‌ها، همه، گفته‌ام که آقا جون وقتی می‌خواهی فلان جوان قلم به دست تازه کار را از تعرض خطر غارت دستگاه نجات بدهی و نگذاری که خوراک این سفره یغما بشود حداقل چیزی که بهش می‌دهی، این است که او را هم‌نشین اسم خودت بکنی و بعد هم مگر نه این که این خود یک کلاس درس است؟ او را این جوری بزرگ می‌کنی و می‌بالایی و مسؤولیت میدهی و صاحب‌نظر بار می‌آوری و الخ... یک دسته هم آن‌هایی‌اند که از گود بیرون مانده بوده‌اند. مثل «به‌آذین» که پنجشنبه گذشته منزل ما آمده بود و خوشحال شدیم همگی. از لاک تنهایی در آمدن حتی به اندازه یک مجلس، خیلی بیماری‌ها را دوا می‌کند. «نادرپور» هم امضا کرده شنیده‌ام. این جوری شهیدنمایی می‌کند. برای بستن دهان حضراتی که به حسد - مثلاً سفر او را به این جا و آن جا و مشارکتش را در آن امر عضو سرپرستی تله وزیر یون رضا قطبی] و دیگری عیب می‌گرفته‌اند و برایش می‌ولنگیده‌اند.

سید قزوینی [علی‌اصغر صدر سیدجواد] هم نیامد. با این که به اشاره اسلام [کاظمیه] خود من بهش تلفن کردم بعد که به اسلام می‌گویم چرا نیامد، می‌گوید

برای این که امضا هم نکرده بود. و ما را بگو که گوش می‌کنیم به حرف و سخن سید قزوینی که مدام ناله دارد که چرا او را برسمیت نمی‌شناسیم. و خوشمزه این احمدرضا احمدی است. که پرپر روز دوشنبه سرمیز کافه در آمده که «امینی» چطور؟ و نکند به تحریک او؟ و نکند ما آلت دست و الخ... و ما جوانیم ولی شما تجربه دارید و حیف است که فلان می‌گویم جوان! من هر چه تجربه هم که داشته باشم به درد تو نمی‌خورد. خودت بیا و تجربه کن. و نگذار ما گول بخوریم. یا جلو بگیر و الخ...

۵/۱۵ - خلعت بخشی:

آن قلم بمزدانی که مرحوم شریعتی علناً رسوایشان کرده و تبلیغ می‌کردند جلال مرید طلب است و هوای مرشدی دارد دو دوره انتخابات کانون را یا بوده‌اند و یا خوانده‌اند. جلال هیچ‌گاه داوطلب دبیری یا مرشدی کانون نبود. بد نیست یک گزارش کوتاه از دومین جلسه انتخابات کانون را بخوانید:

روز جمعه بیست و سوم اسفند ماه جاری (۴۷) جلسه مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران طبق دعوت قبلی با حضور نزدیک به پنجاه نفر از اعضای کانون تشکیل شد: ابتدا منشی کانون دوره کار هیأت دبیران (هیأت مدیره) را تمام شده اعلام کرد. بلافاصله مجمع برای اداره جلسه آقای دکتر مصطفی رحیمی را انتخاب کرد و آقای به‌آذین فعالیت هیأت دبیران را قرائت کرد. و گزارش مورد بحث قرار گرفت. بالاخره پس از هفت ساعت بحث و شور که از ساعت ۳ بعدازظهر تا ده شب طول کشید، پنج نفر اعضا هیأت دبیران و دو نفر علی‌البدل و دو نفر بازرس به این ترتیب انتخاب شدند.

نادر نادرپور - سیاوش کسرایی - محمود اعتماد زاده / به آذین - هوشنگ وزیری - اسماعیل نوری - علا - محمد علی سپانلو - دکتر رضا براهنی - اسلام کاظمیه - پدانه رویایی.

خانم دکتر سیمین دانشور و آقایان جلال آل احمد و دکتر رحیمی و چند تن دیگر انصراف خود را از نامزدی عضویت در هیأت دبیران قبلاً اعلام کرده بودند.^۱

۱- مجله‌ی آرش، شماره ۱۹، اسفند ۱۳۴۷، ص ۱۱۶